

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۸۶، گنج حضور، پرویز شهبازی  
متن ابیات غزل اصلی

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا  
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش  
تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مستِ کاس و تا اَبَدالدَّهْر که گهی  
بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما

تا ز آن نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق  
مر مرده را سعادت و بیمار را دوا

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی  
هم با نوا شود ز طرب، چَنگُلِ دوتا

در رقص گشته تن ز نواهای تن تَنَن  
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق  
قاضیِ عقل، مست در آن مَسْنَدِ قضا

سوی مدرّسِ خِرَد آیند در سؤال  
کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا؟

مُفتیِ عقلِ کلّ به فتویٰ دهد جواب  
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

در عیدگاهِ وصل برآمد خطیبِ عشق  
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

از بحرِ لامکان، همه جان‌های گوهری  
کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها

خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرای عشق  
صف صف نشستند در هوسش بر درِ سرا

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند  
بس نعره‌های عشق برآید که: مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ  
سینای سینه‌اش بنگنجید در سما

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ  
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

که خاک در لباسِ گیا رفت از هوس  
که آب، خود هوا شد از بهر این ولا

از راهِ روغناس شده آب آتشی  
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی  
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست  
تا وارهد ز آب و گِلت، صَفَوَتِ صفا

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب  
و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ ضیا

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست  
ابلیس‌وار سنگ خوری از کفِ خدا

آری خدای نیست، و لیکن خدای را  
این سنتی‌ست رفته در اسرارِ کبریا

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن گُنی  
یک سجده‌ای به امر حق از صدق بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن  
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من  
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم  
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز  
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم  
شمسُ الحقی که او شد سرجمع هر عُلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

## هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

سلام عَلَیْکُمَا: سلام بر شما  
مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

«هر روز بامداد» یعنی همیشه این لحظه.

«شه» نماد خدا یا زندگی است.

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا:

همیشه این لحظه خداوند یا زندگی به همه مخلوقات جهان، از جمله انسان می‌گوید: «سلام بر شما»؛ یعنی شما از جنس من هستید. همه مخلوقات عالم این سلام زندگی را می‌گیرند غیر از انسان که به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید: «نه من از جنس تو نیستم.» او نمی‌داند که این جواب سلام خدا را نگرفتن، لحظه‌به‌لحظه به ضررش تمام می‌شود.

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا:

این سلام زندگی آن‌جایی‌ست که شاه یا خداوند نشسته‌است یعنی این لحظه ابدی که مبارک و پسندیده بوده و رضایت در آن است.

**نکته ۱:**

منظور از یک روز در این بیت دوازده ساعت روز نیست. بلکه منظور از «هر روز بامداد» یعنی الی‌الابد که همه انسان‌ها در این لحظه هستند، خداوند از آن‌ها می‌پرسد آیا تو از جنس من هستی؟ اگر او در خودش حاضر و هشیار باشد و بخواهد این لحظه زمان پسندیده و زمان وصال او با معشوق باشد، به آلت اقرار می‌کند و می‌گوید بله من از جنس تو هستم.

**نکته ۲:**

بعضی از انسان‌ها به هوش هستند و به آلت اقرار می‌کنند اما برخی دیگر به جنس اصلی خود اقرار نمی‌کنند. البته هشیارانه این کار را نمی‌کنند، بلکه وقتی به صورت من‌ذهنی بلند می‌شوند، به سبب‌سازی می‌افتند، به زندگی وصل نمی‌شوند و جدایی را حفظ می‌کنند، در واقع می‌گویند نه، من از جنس خداوند نیستم ولو این‌که به زبان بگویند علیک السلام.

**نکته ۳:**

ساعت مبارک و لحظه پسندیده یعنی لحظه اتصال ما به عقل خداوند. ما دیگر این را می‌دانیم که نمی‌شود با منطق ذهن و با هیجانات مخرب آن زندگی فردی و جمعی را اداره کرد. این لحظه مبارک با فضاگشایی در اطراف اتفاق همین لحظه صورت می‌گیرد. اگر ما این درک را داشته باشیم که آن

چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از فضای گشوده‌شده و اتصال ما به خداوند نیست، فضا گشوده می‌شود و آن چیز به مرکزمان نمی‌آید.

**دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش**

**تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«زر» یعنی هشیاری خالص.

**دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش:**

[وقتی فضا گشوده و مرکز ما عدم شد، سلام خداوند را در این لحظه پاسخ گفتیم، به جنس اصلی خود اقرار کردیم و اتصال برقرار شد،] ذهن ما دیگر هیچ فعالیتی و هیچ قضاوتی نسبت به آنچه اتفاق می‌افتد، ندارد. یعنی خاموش است و سبب‌سازی نمی‌کند. فقط فضا را باز می‌کنیم و به یک عقل دیگری که عقل کل است، دست پیدا می‌کنیم. می‌خواهیم ببینیم مغز «خدا» چگونه فکر می‌کند، نه مغز ما براساس همانندگی‌ها.

**تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا:**

تا در این صورت دست خداوند در این لحظه به ما بخشش‌های گوناگون، عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت، شادی بی‌سبب و دراصل اتصال به خودش را ببخشد. [اگر اجازه ندهیم این اتصال برقرار شود و هر لحظه به صورت من‌ذهنی بالا بیاییم، ناله و شکایت کنیم و از خدا غیر خدا را بخواهیم، عطایی در بین نیست.]

**نکته:**

تمام تظاهرات من‌ذهنی که ذهن در آن‌ها شرطی شده از جمله ناله و شکایت کردن، خشمگین شدن و با این هیجانات از خدا چیزی خواستن، هیچ‌کدام مؤثر نیستند. حتی ممکن است آنچه را هم که داریم از دست بدهیم. پس دل ما باید در کمال رعایت ادب، کنار زندگی و موازی با او بایستد، دست خودش را ببندد، فعالیت براساس ذهن و سبب‌سازی را تعطیل کند تا لحظه‌به‌لحظه خداوند بتواند چیزی به ما ببخشد.



جان مست کاس و تا آبدالدهر گه‌گهی  
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

کاس: کاس، جام  
آبدالدهر: همیشه، جاودان

جان مست کاس:

[در این لحظه که خداوند به ما سلام می‌کند، اگر فضا را باز کنیم،] شراب زنده‌کننده را از دست زندگی می‌گیریم و جان ذهنی ما که بسیار حساس و وابسته به چیزهای این جهانی است، مست می‌شود. [وقتی تبدیل صورت می‌گیرد، این جان در نهایت جان اصلی ما می‌شود.]

... و تا آبدالدهر گه‌گهی

بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما:

و تا اِلَى‌الْآبَد این دل ما که اکنون به خداوند وصل شده، بر سفره چهار بعد وجود ما، یعنی تن، فکر، هیجانات و جان حیوانی ما، گاهگاهی غذا می‌نهد. جسم ما شروع می‌کند به فیض بردن از برکات الهی که نصیب ماست.

تا زان نصیب، بخشد دست مسیح عشق  
مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

تا از آن نصیبی که بر سر سفره جسم ما گذاشته می‌شود، دست مسیح عشق مرده من ذهنی را سعادت بخشد و بیماری من ذهنی ما را دوا و شفا دهد.

**نکته:**

از این بیت می‌فهمیم که ما به‌عنوان من‌ذهنی در ذهن مرده‌ایم، مرده‌ای که هم سعادت ندارد و هم بیمار است و نیاز به دوا و شفا دارد. تنها چیزی که به آن سعادت و دوا می‌بخشد، دست عشق است که در این‌جا به مسیح تشبیه شده. عشق یعنی اتحاد مجدد و هشیارانه ما از طریق فضاگشایی با زندگی. تا این اتحاد و اتصال به‌وجود نیاید، از آن نصیبی که دل ما در سفره جسم گذاشته، نمی‌توان بهره‌مند شد که هم مرده ما را زنده کند و هم بیمار ما را شفا دهد.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی  
هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

چنگل: چنگال

دوتا: خمیده، چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده دلان است.

«چنگلِ دوتا» منظور من ذهنی است که به چیزهای این جهانی گیر می دهد، متصل می شود، با دویی کار می کند و خمیده و مرده دل است.

«برگ تمام» یعنی رونق کامل.

«نوا» هم به معنی رونق است و هم به معنی آهنگ.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی:

[از برکات فضای گشوده شده که از اتصال مجدد انسان با زندگی حاصل می شود،] باغِ عشرت هر کسی به طور تمام و کمال رونق پیدا می کند و سبز و آبادان می شود.

هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا:

و هم این دل پژمرده و خمیده من ذهنی از شادی بی سبب فضای یکتایی به رقص درمی آید، با آهنگ زندگی هماهنگ می شود و رونق پیدا می کند.

**نکته:**

اگر شما چه در زندگی فردی و چه به طور جمعی به جای «باغِ عشرت» چیزی جز خارستان نمی بینید، قطعاً سلام خدا را جواب نمی دهید، تسلیم نمی شوید، در برابر خرد زندگی ناز می کنید و می گوید می دانم، فکر می کنید با عقل محدود من ذهنی می شود زندگی را پیش برد و با درد ایجاد کردن می شود از شر دردها خلاص شد. در چنین حالتی خلاقیت، صنوع و عشقی در شما وجود ندارد، برایتان این مطرح است که دیده شوید، می خواهید مردم به شما بگویند که قدرتمندترین هستید؛ در نتیجه باغ شما تبدیل به خارستان می شود.

در رقص گشته تن ز نواهایِ تن تن  
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

تن تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقی

«نواهایِ تن تن» منظور آهنگ زندگی است

### در رقص گشته تن ز نواهای تَن تَن:

تن ما که ترکیب جسم، فکر، هیجانان و جان ذهنی ماست، از نوای زندگی و آهنگ خرد کل به رقص درمی‌آید و شادی در تمام ذرات وجود ما می‌جوشد و ارتعاش می‌کند.

### جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا:

جان ذهنی ما در آن حالت محو و فنا شدن ما نسبت به همانیدگی‌ها، در حالت اتصال به خداوند، سیاه‌مست و از خود بی‌خود می‌شود.

### نکته:

مولانا می‌گوید این شفایابی با رقص و با شادی زندگی مقدور است. آیا شما خودتان را باغ عشرت می‌دانید؟ آیا شما باغی برای خودتان می‌بینید که پر از زندگی و پر از شادی‌ست؟ آیا فضا باز شده و تمام انعکاسش در بیرون چیزهای خوش‌آیند است؟

### زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق

### قاضیِ عقل، مست در آن مَسْنَدِ قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«نای» یعنی نی، منظور نغمه خوش‌آهنگ زندگی.

«نوشِ عشق» یعنی عسل عشق که منظور از آن شیرینی حاصل از اتصال ما با زندگی‌ست.

«قاضیِ عقل» منظور عقل من‌ذهنی‌ست.

### زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق:

از نغمه خوش‌آهنگ زندگی و شیرینی عشق و اتصال به خداوند، زندانِ ذهن تبدیل به بهشت شده‌است.

### قاضیِ عقل، مست در آن مَسْنَدِ قضا:

عقل من‌ذهنی در مسند قضا و کن‌فکانِ الهی، مست نشسته و دیگر هوشی ندارد. قضاوتش خاموش شده، اتفاق این لحظه و قضاوت خداوند را می‌پذیرد و به آن تن می‌دهد، خداوند را امتحان نمی‌کند و به سبب‌سازی نمی‌رود.

## سویِ مُدْرِسِ خِرَدِ آیند در سؤال کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

[انسان‌هایی که سلام خداوند را پاسخ داده‌اند] نزد عقل کل، عقل خداوند، آمده و از او که آموزگار بشر است و تمام کائنات را اداره می‌کند، سؤال می‌پرسند که چرا چنین فتنه شگفت و فساد و تباهی عظیمی در اسلام رخ داده است؟! [مگر قرار نبوده که خداوند سلام کند و همه ما سلام او را بگیریم؟ خداوند بگوید آیا شما از جنس من هستید و ما تسلیم شویم و بگوییم بله از جنس تو هستیم؟ پس این‌که تقریباً همه انسان‌ها به تباهی رفته‌اند، از چه بوده است؟]

**نکته ۱:**

توجه کنید که اسلام در این‌جا منظور اسلام ظاهری نیست. هر انسانی فارغ از این‌که چه دینی دارد یا ندارد، باید تسلیم باشد. هرکسی که در این لحظه فضا را باز می‌کند، تسلیم است. مسلمان یعنی انسان تسلیم‌شده. «تسلیم» پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را از جنس خداوند یا عدم می‌کند.

**نکته ۲:**

«سلام» به این معنی است که من از جنس خداوند هستم. من از جنس تو و تو هم از جنس من هستی. درحقیقت جنس آلت را در یکدیگر شناسایی می‌کنیم، ما هر دو یکی هستیم. یک هشیاری، یک نور و از جنس خداوندیم، در هر دوی ما او صحبت می‌کند و او می‌شنود، ما خاموش هستیم و ذهن ما با سبب‌سازی کار نمی‌کند. آیا ما از سلام یکدیگر این معانی را می‌گیریم؟

## مُفْتِیِّ عَقْلِ کُلِّ به فَتْوٰی دهد جواب کاین دَمِ قیامت است، روا کو و ناروا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«عقل کل» یعنی عقل خداوند.

«قیامت» یعنی جستن و رها شدن از سبب‌سازی ذهن، از دردها و از جهنم من‌ذهنی.

مُفْتِیِّ عَقْلِ کُلِّ به فَتْوٰی دهد جواب:

عقل خداوند که فتوادهنده است، قطعیت دارد و نمی‌شود روی آن حرف دیگری زد، پاسخ آن سؤال را این‌گونه می‌دهد:

### کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟:

در این لحظه قیامت همه انسان‌هاست و باید به قیامت مشغول باشند، یعنی به زندگی و به بی‌نهایت و ابدیت آن زنده شوند و روی پای آن بایستند. در چنین حالتی که انسان از جنس خداوند است، به است اقرار کرده و سلام او را پاسخ می‌دهد، نباید به سبب‌سازی ذهن مشغول باشد. روا و ناروای ذهنی انسان چه جایگاهی دارد؟ [مرتب در ذهن می‌گوید این‌گونه زندگی کردن رواست، آن‌گونه زندگی کردن نارواست، این دین است، آن کفر است، این معنویت است، آن غیر معنویت است، کار آن نارواست، کار این رواست. همین منجر به تباهی و فساد انسان شده و نتوانسته در مقصود اصلی خود که تسلیم بودن و موازی شدن با زندگی است، درست عمل کند.]

#### نکته:

علت تباهی افتادن در اسلام این است که ما به‌جای این‌که بفهمیم این لحظه قیامت است و زمان زنده شدن ما به خداوند، مشغول روا و ناروایی هستیم. این اشتغال بیهوده باعث ایجاد یک من‌ذهنی یا تصویر ذهنی کامل، ساختن پندار کمال و در ذهن مردم مهم جلوه کردن است که آفل و بیهوده بوده و برای یک بازی بدون هدف انجام می‌شود، نه به‌خاطر تبدیل شدن به خداوند.

### در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

عیدگاه: جایی که نماز عید در آنجا اقامه می‌شود.

ثنا: مدح و ستایش

«عیدگاه وصل» یعنی مکان و زمان عید و جشن وصال ما که همین لحظه است. جایی که نماز عید قربان یا عید فطر انجام می‌شود، آنجا که پایان پرهیز و پایان قربان کردن من‌ذهنی است. «ذوالفقار» اشاره دارد به قدرت شناسایی و بریدن همانندگی‌ها.

### در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق:

سخنور عشق، در محراب نماز عید وصال آمد. [یعنی حضور ما از آنجایی برخاست که ما فضا را باز می‌کنیم و به خداوند وصل می‌شویم.]

### با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا:

در حالی که به رسم پیش‌نمازان نماز جمعه، شمشیر در دست داشت و در آن حال شروع کرد به حمد و ستایش معشوق. [یعنی ما به‌عنوان عشق در فضای حضور با شمشیر شناسایی و بریدن وابستگی‌ها و

همانندگی‌ها دائماً ثناگو و دعاگوی آن جنس اصلی و ذات خداگونگی خود هستیم. دائماً شکر می‌کنیم و هیچ شکایتی نداریم.]

از بحرِ لامکان، همه جان‌هایِ گوهری  
کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«بحر لامکان» دریای بی‌مکانی، یعنی فضای گشوده‌شده. «گوهر و مرجان» چیزهایی که از نظر ذهنی برای ما مهم و با ارزشند، همانندگی‌ها و تعلقات. در این میان همه جان‌های گوهرین و ارزشمند که از جنس خدا هستند، در فضای گشوده‌شده، تمام وابستگی‌ها و همانندگی‌هایشان را در طبقِ اخلاص گذاشته و نثار شاه زندگی می‌کنند. [البته این اول کار است. وقتی همانندگی‌ها تمام شد، جان‌های گوهرین همچون مولانا به این جهان، عشق، جان، خرد و آگاهی نثار می‌کنند.]

خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق  
صف‌صف نشسته در هوشش بر درِ سرا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

پردگیان: پرده‌نشینان، پوشیدگان، اولیای مستور  
خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق؛  
و نیز انسان‌های گزیده و خاص که مستوران بارگاه شاه عشق و خداوند هستند و به‌عنوان من‌ذهنی بالا نمی‌آیند، خودنمایی نمی‌کنند و از چشم من‌های ذهنی دیگر پوشیده‌اند...  
صف‌صف نشسته در هوشش بر درِ سرا:  
صف در صف در عشق و اشتیاق دیدار آن پادشاه بر درگاه او نشسته‌اند.

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند  
بس نعره‌هایِ عشق برآید که مرحبا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند:

همین‌که آن پادشاه از شکاف پرده نگاهی مستانه افکند و نظری به آن انسان‌های خاص خود کند که منتظر او هستند...

بس نعره‌های عشق برآید که مرحبا:

فریاد و نعره‌های عاشقان منتظر به هوا برخاسته و می‌گویند: «خوش آمدی!» [یعنی تا او را می‌بینند فضا را باز می‌کنند و با فضاگشایی و تبدیل شدن به او می‌گویند خوش آمدی. این خوش‌آمدگویی شامل قربانی کردن من‌ذهنی و نثار همانیدگی‌ها نیز می‌شود.]

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ

سینای سینه‌اش بنگنجید در سما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

سنا: نور، روشنایی

«سینای سینه» یعنی پهنای سینه، منظور بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ:

ازین شکاف باز شده خداوند می‌خواست تمام نور و وجودش را در کل کائنات و در کل جهان و مکان جای دهد.

سینای سینه‌اش بنگنجید در سما:

اما وسعت، بی‌نهایت و ابدیت او در آسمان و جهان هستی جای نگرفت. [اولین باشنده‌ای که قرار است خداوند پهنای سینه‌اش، یعنی بی‌نهایت و ابدیت خودش را در او زنده کند، انسان است. می‌خواهد تمام وجودش را در «ما» زنده کند، نه در نبات و جماد و حیوان. اما آسمان درون ما به اندازه کافی باز نیست. به عبارت دیگر فضاگشایی ما باید خیلی بیشتر از این‌ها باشد. ما گله می‌کنیم که چرا به خدا زنده نمی‌شویم؟! برای این‌که آسمانی که باز می‌کنیم خیلی کوچک است و بی‌کرانگی خداوند در آن جا نمی‌شود. اگر هم فضا را باز می‌کنیم، در واقع فضای تحمل است. آن قدر فضا باید گشوده شود تا خداوند در آن جای گیرد.]

## هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ

### نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«چار عنصر» منظور چهار بعد ماست که وجود مادی ما را تشکیل می‌دهد و شامل جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی ماست.

«دیگ» نماد مرکز انسان است.

هر چهار بُعد وجود ما اعم از تن، فکر، هیجان و جان ذهنی ما که جسممان را تشکیل می‌دهند، همچون محتویات دیگی از عشق و اتصال به خداوند در جوش و خروش آمده‌اند و اصلاً آرام و قرار ندارند. [خداوند طبق قانون قضا و کن‌فکان خود هر لحظه اتفاقی پیش می‌آورد و هر لحظه در کار جدیدی است، مرکز انسان را به ذهن می‌برد و دوباره به فضای گشوده‌شده برمی‌گرداند؛ به‌طوری‌که هر بار وضعیت چهار بُعد انسان درست‌تر می‌شود و نظم مورد نیازش را پیدا می‌کند.]

**نکته ۱:**

تغییر و تبدیل چهار بُعد هشیاری جسمی ما خبر خوبی است؛ زیرا در اثر دچار شدن به عوارض من‌ذهنی و ادامه آن، هر چهار بُعد ما دچار فساد و تباهی شده‌اند که می‌توان با کار کردن روی خود تمام این خرابی‌ها را بهبود و آبادانی بخشید.

**نکته ۲:**

پس از مدتی گوش کردن به برنامه گنج حضور و عمل به توصیه‌های مولانا متوجه می‌شویم که غصه‌هایی مثل مسئله‌سازی و حل مسئله، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی دست از سر ما برداشته‌اند و ما دیگر اجازه نمی‌دهیم موش من‌ذهنی زندگی زنده و هشیاری ما را بدزدد.

**نکته ۳:**

یک جنبه از خرابی جسم ما، خراب شدن فکر ماست. فکر ما به سبب‌سازی افتاده و از آن‌جا به لغزش‌های هیجانی من‌ذهنی سقوط کرده‌است. ما با سبب‌سازی ذهنی خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم، حسادت می‌کنیم و درگیر اتفاقات می‌شویم. بنابراین افکار ما دیگر خلاق نیست و صنعی در بیرون ایجاد نمی‌کند.

**نکته ۴:**

علت این‌که ما از دیگران فرار می‌کنیم این است که در دیگران یک دشمن و یک موجود خطرناک می‌بینیم. درحالی‌که با تسلیم کامل و حقیقی، ما در آن‌ها جنس اصلی خودمان و بلکه خداوند را می‌بینیم و از این دید جدیدی که زندگی به ما هدیه داده لذت می‌بریم؛ بنابراین عاشق خودمان و دیگران می‌شویم.



## نکته ۵:

یکی دیگر از ابعاد ما که دچار تباهی شده، جان خداییت ماست. با ماندن طولانی مدت ما در ذهن، جان اصلی مان تبدیل به جان من ذهنی شده است؛ من ذهنی پژمرده، بی رمق، ناامید و ناکام است، هنگام کامیابی و رسیدن به چیزی که می خواهد ظاهراً جانش زیاد می شود و با کم شدن چیزها جانش ضعیف می شود. در حالی که جان اصلی ما با تغییرات چیزها در بیرون کم و زیاد نمی شود.

### که خاک در لباسِ گیا رفت از هوس

### که آب، خود هوا شد از بهر این ولا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«خاک» نماد هشیاری من ذهنی، همانندگی ها و درد است.

«گیا» اشاره دارد به درخت حضور.

«آب» در اینجا منظور هشیاری جسمی و «هوا» نماد هشیاری حضور است.

### که خاک در لباسِ گیا رفت از هوس:

[به عنوان مثالی برای جوشش عشق و تغییر عناصر چهارگانه طبیعت،] گاهی خاک بر اثر پویش نیروی زندگی تبدیل به گیاه می شود. [از خاک من ذهنی و همانندگی های ما نیز با نیروی عشق، درخت جدید حضورمان رشد می کند و قد می کشد. درختی که هیچ شباهتی به خاکی که از آن روئیده ندارد.]

### که آب، خود هوا شد از بهر این ولا:

و گاهی آب تحت تأثیر عشق به بخار هوا تبدیل می گردد. [چنان که طبق طرح تکامل هشیاری آب هشیاری جسمی ما تبدیل به هشیاری خلأ یا حضور می شود.]

### از راهِ روغناس شده آب آتشی

### آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می کنند. در اینجا منظور مطلق درخت است.

«آب» اشاره دارد به هشیاری جسمی.

«آتش» هم در اینجا منظور آتش عشق است.

### از راه روغناس شده آب آتشی:

آب از طریق ریشه گیاه روغناس به آتشی که از سوختن تنه آن برافروخته می‌شود، تبدیل یافته‌است. [به عبارت دیگر هشیاری جسمی از طریق رها کردن همانیدگی‌ها و دردهای مختلف و رنگارنگ، تبدیل به آتش عشق می‌شود.]

### آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا:

هوا هم در این فضا به آتش مبدل گشته‌است، زیرا عشق تبدیل‌گر است. [یعنی هوا و تمام خواسته‌ها و خاصیت‌های من‌ذهنی ما هم از طریق عشق و اتصالمان به زندگی، از بین رفته و تبدیل به خواست خداوند می‌شود.]

#### نکته ۱:

این ابیات بیان می‌کنند که درخت حضور ما از ذهن و رنگ‌های مختلف همانیدگی‌ها به وجود می‌آید؛ به این صورت که ما به عنوان هشیاری در صدها چیز مهم پراکنده شده‌ایم. اگر همانیدگی‌ها شناسایی شده و هشیاری ما جمع شود، درخت حضور ما می‌روید.

#### نکته ۲:

در فرآیند تبدیل هشیاری، چهار بُعد ما نظم پیدا می‌کند؛ ناگهان متوجه می‌شویم فکرهای ما خلاق شده‌اند، هیجان‌ات مخرب ما از خشم و ترس تبدیل به عشق، شادی، شناسایی زندگی در دیگران، کمک کردن و تشخیص زیبایی شد. همچنین تن ما سالم و مطابق نظم زندگی و خرد کل می‌چرخد. اما در حال حاضر جسم و روان ما در اختیار بی‌نظمی من‌ذهنی است، برای همین مریض و افسرده است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۰)

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ»

«آن خدایی که از درخت سبز [من‌ذهنی] برایتان آتش [عشق] پدید آورد و شما از آن آتش [زندگی‌تان] را [می‌افروزید].»

## ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیذقی

از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه

بیذق: مهره پیاده شطرنج

«ارکان» منظور ترکیب چهار بعد ما اعم از فکر، هیجان، جان ذهنی و تن ماست.

«بیذق» اشاره دارد به حرکت رو به جلو و مرحله به مرحله ارکان وجود ما که در نهایت به تکامل می‌رسد.

«شاه» منظور مهره اصلی بازی شطرنج و در این جا نماد خداوند است.

«شما» خطاب به اکثریت انسان‌هاست.

### ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیذقی:

بنابراین همه عناصر طبیعت و از جمله عناصر تشکیل‌دهنده هشیاری جسمی ما، منزل به منزل و لحظه به لحظه سیر تکاملی خود را درمی‌نوردند [تا به کمال لایق خود که یکی شدن با شاه یا خداوند است برسند. در این صورت در صفحه شطرنج زندگی ما به مقام وزارت و نزدیک‌ترین خانه به شاه برای خدمت به او می‌رسیم].

### از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما:

آن هم با انگیزه عشق و یکی شدن با خداوند و کامل شدن قیامت‌مان، نه از طریق مشغولیت به بازی من‌ذهنی و به‌خاطر زندگی گرفتن از چیزهای این‌جهانی، مانند اکثریت انسان‌ها که مرکز همانیده دارند.

**نکته ۱:**

تکامل هشیاری ما به این صورت است که هرچه همانیدگی‌ها و دردها را بیشتر شناسایی می‌کنیم، از چیزهایی که در آن‌ها پراکنده شده‌ایم جمع و یک‌تکه می‌شویم، وجود اصلی ما که در آن‌ها سرمایه‌گذاری شده پس گرفته می‌شود تا هشیاری تکامل پیدا کند تا در نهایت از یک انسان معمولی تبدیل به انسان زنده به عشق شویم.

**نکته ۲:**

شما که روی خود کار معنوی انجام می‌دهید، در چهار بعد خود این بازبینی مهم و قابل تجربه را انجام دهید که آیا روزبه‌روز چهار رکن وجود من جلو می‌روند و نظم زندگی را پیدا می‌کنند؟ آیا روزبه‌روز می‌بینم که بدنم سالم‌تر می‌شود؟ بدون قرص به خواب می‌روم و دارویی نمی‌خورم؟ استفاده از تمام مسموم‌کننده‌ها اعم از انواع مخدرهای دودزا، نوشابه‌ها و غذاهای مضر، دلیل بر این است که ما سامان و نظم زندگی را نداریم.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست  
تا وارهد ز آب و گِلت، صَفَوَتِ صفا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

صَفَوَت: خلوص، پاکی  
صفا: پاکی، روشنی

«صَفَوَتِ صفا» منظور هشیاری خالص و ناب ایزدی‌ست که با هیچ‌چیز همانیده نیست.  
«بی‌خبر» اشاره به من‌ذهنی‌ست.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست:

ای من‌ذهنی برو دنبال تبدیل هشیاری و کار روی خودت، آگاه و خبردار باش که تو در جانت آبِ روشن و صافی داری که همان ذات خدائیت و اصل تو آن است، نه این هشیاری جسمی و دردها که فعلاً با گلِ همانیدگی‌ها بافته و ممزوج شده‌است.

تا وارهد ز آب و گِلت، صَفَوَتِ صفا:

تا هشیاری خالص و ناب ایزدی، از آب و گلِ همانیدگی‌هایت برهد.  
**نکته:**

ما باید باخبر شویم و بدانیم که ما آب هشیاری جسمی و تبعات و دردهای حاصل از آن نیستیم. بلکه ما دارای آب روشن هشیاری حضور هستیم که با بیرون رفتن از ذهن و کار معنوی کردن روی خود، از این درد و همانیدگی‌ها می‌رهد.

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب  
و آن نیست جز وصالِ تو با قُلْزَمِ ضیا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

قُلْزَم: دریا  
ضیا: نور

«آب» در اینجا هشیاری ناب خالص ایزدی ماست.

«قُلْزَمِ ضیا» نماد دریای روشنایی ایزدی‌ست که از فضای یکتایی می‌آید.

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب:

زیرا آب لطیف هشیاری ایزدی تو نیز طالبِ پاکی و نابی یعنی پاک شدن از همانیدگی‌ها و دردها و هر جور وابستگی به جهان است.

و آن نیست جز وصالِ تو با قَلْزَمِ ضیا:

و این مهم تنها با وصال تو به معشوق یا خداوند صورت می‌گیرد. [هر لحظه خداوند با فرستادن ندای «ارجعی» و برگشت مجدد تو به این لحظه، طالب تو است.]

**نکته:**

ذات اصلی ما مرتب خواهان آزادی از همانیدگی‌هاست ولی ما با هشیاری جسمی و شرطی‌شدگی‌ها، تقلید از این و آن، شناسایی یکدیگر به صورت من‌ذهنی از هم بدمان می‌آید و یگدیگر را خشمگین می‌کنیم، اجازه نمی‌دهیم که «صَفَوَاتِ صفا» از ذهن ما بیرون بیاید.

**ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست**

**ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«آدم» همان حضرت آدم و منظور هشیاری خالص انسان و امتداد خداست.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست:

اگر از آدمیت یعنی از فضاگشایی و از جنس زندگی بودن برگردی، بدان که آن جنس اصلی تو بی‌صاحب و بی‌خدای نیست.

ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا:

مانند ابلیس از دست خدا سنگ می‌خوری. [در نتیجه گیج می‌شوی. با سبب‌سازی ذهن، درد و گرفتاری و مسئله ایجاد می‌کنی و روابط و قسمت خراب می‌شوند؛ در نهایت عامل همه این نابسامانی‌ها را هم نبودن خدا در زندگی‌ات قلمداد می‌کنی.]

**نکته ۱:**

ما باید به وضعیت خودمان نگاه کنیم تا ببینیم چقدر از کف خدا سنگ خورده‌ایم. جسم و فرمان خراب شده و پر از درد هستیم؟ ما جمعاً زیر نفوذ من‌ذهنی به جنگ باهم برمی‌خیزیم، بعد هم فکر می‌کنیم اگر خدایی بود که این جهان را اداره می‌کرد این‌گونه نمی‌شد. این حرف شیطان است.

**نکته ۲:**

اگر ما نیز مانند شیطان خدا را عامل انحراف و بدبختی خود می‌دانیم، پس ما نمی‌خواهیم انسان باشیم؛ چون از قدرت انتخاب خود برای تشخیص اشتباه و قبول مسئولیت استفاده نمی‌کنیم. بلکه آن را برای بزرگ کردن من‌ذهنی به‌کار می‌گیریم. در نتیجه سردرگم شده و لحظه‌به‌لحظه درد را تجربه می‌کنیم، هشیاری‌مان پایین می‌آید و می‌گوییم خدایی نیست.

آری خدای نیست، ولیکن خدای را

این سنتیست رفته در اسرارِ کبریا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

بله ظاهراً راست می‌گویی و از دید تو خدایی نیست اما درحقیقت هست. به همان خدایی که وجود دارد سوگند که دو سنت در اسرار کبریایی قطعی و مسلم شده و جزء قوانین ایزدی است.  
[ادامه در بیت بعد...]

**نکته:**

اولین سنت این است که هرکس از آدم بودن و حضور خارج شود، نفهمد این لحظه قیامت است و شروع کند به روا و ناروایی برحسب عقل ذهنی خودش، از دست خدا سنگ می‌خورد. دومین سنت هم مولانا در بیت بعد بیان می‌کند.

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن گنی

یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

هرگاه از دل و جان و با تمام ذرات وجودت، به فرمان خداوند، راستین و با صدق تمام، سجده‌ای در برابر آدم یعنی خدایت درون خودت و دیگران و یا یک انسان کامل کنی، به طوری که حقیقتاً هیچ‌چیز در دل و مرکزت نماند...  
[ادامه در بیت بعد...]

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن

کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

تو می‌شوی قبله کعبه! یعنی به هر سوی ذهنی هم که در این جهان نگاه کنی، قبله یا خداوند به خاطر دل تو برمی‌گردد و به همان سو نگاه می‌کند. [آن‌گاه نیرو، برکت، عشق و خلاقیت ایزدی و تمام نیروی آفریدگاری خداوند در آن مسیر به‌کار می‌افتد].

**نکته:**

پیغام مهمی که مولانا در سه بیت اخیر به ما می‌دهد این است که اگر از آدم بودن روی بگردانی، به جای فضاگشایی به جهان نگاه کنی و از جنس ابلیس شوی، چون خدا دائماً دنبال وجود اصلیات می‌باشد،

تو را رها نمی‌کند که در ضلالت خود زندگی کنی؛ بلکه دائماً مانع و ناکامی ایجاد می‌کند و به تو درد می‌دهد تا متوجه اشکال خود شوی.

## مجموع چون نباشم در راه، پس ز من مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

اگر من که هشیاری و امتداد خداوند در این لحظه هستم، یک‌تکه و واحد نباشم بلکه در همانندگی‌های مختلف پراکنده و در تفرقه باشم، همراهان من که می‌خواهند به خداوند و پیمان آلت وفادار باشند، چگونه از طریق قرین بودن با من یک‌تکه شده و هشیاری‌شان را در فضای یکتایی جمع کنند؟

نکته ۱:

سؤال اساسی که باید از خود بپرسیم این است که آیا من به اطرافیانم از طریق گرفتنِ سلام خدا و اقرار به آلت، با تشویق به صبر و فضاگشایی کمک می‌کنم که مجموع باشند یا نه با تحریک من‌ذهنی، ترساندن، خشمگین کردن، تعیین روا و ناروا برای دیگران آن‌ها را از مجموع بودن هشیاری‌شان به پراکندگی و جدایی می‌اندازم؟

نکته ۲:

بزرگ‌ترین مسئولیتی که بر دوش هر کسی است، مسئولیت کیفیت هشیاری است. یعنی باید همیشه حالمان خوب باشد و حال خوب ما از مجموع بودنِ حواس و هشیاری‌مان در این لحظه به‌وجود آید. اگر در تفرقه هستیم و حال بدی را تجربه می‌کنیم، مسئول و مقصر آن خودمان هستیم.

## دیوارهایِ خانه چو مجموع شد به نظم آنگاه اهلِ خانه در او جمع شد دلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«خانه» نماد فضای یکتایی است و قرار بر این بوده همه ما انسان‌ها که اهالی این خانه هستیم، آن را با نظم خداوند بسازیم و با صلح و دوستی در آن‌جا جمع شویم. «اهل خانه» منظور تمام انسان‌هاست.

ای دل، به‌عنوان مثال زمانی اهل یک خانواده می‌توانند با خیال راحت در یک خانه ساکن و جمع شوند که چهار دیواری آن خانه به نظم تشکیل شده و سقف هم داشته باشد. [همین‌طور اگر ما انسان‌ها در

فضای یکتایی یک خانه عشقی با نظم خداوند بسازیم، می‌توانیم کنار هم جمع شویم؛ وگرنه همه در تفرقه و حس جدایی از یکدیگر می‌افتیم، دشمن هم می‌شویم، از هم می‌ترسیم و یکدیگر را می‌کشیم. **نکته:**

وضعیت کنونی بشر نشان می‌دهد که فعلاً نظم من‌ذهنی و درد در کل جهان برقرار است که در واقع همان نظم دیو و ابلیس است. درست مانند این‌که مرد خانواده، زن و بچه خود را به جایی ببرد که فقط دو دیوار دارد، مابقی آن صحراست و بدون این‌که سقفی بالای سرشان باشد، در ناامنی بخواهند در آن زندگی کنند.

### چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

«یکی» منظور خداوند است.

«سیم» نماد نقد لحظات عمر و زندگی ماست.

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز:

مثالی دیگر این‌که اگر جیب یا کیسه‌ای سالم نباشد و سوراخ یا درز پاره‌ای داشته باشد،

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا:

مگر امکان دارد سکه‌های طلا و نقره‌ای که در آن می‌ریزید جمع شوند وقتی یکی یکی از آن سوراخ به زمین می‌ریزند و از دست می‌روند؟ [همچنین نقد لحظات عمر و زندگی‌ای که خداوند در این لحظه تام و تمام به ما هدیه می‌دهد، از هر سوراخ همانندگی و درد به بیرون هدر می‌رود. پس خداوندا، به مرکز ما بیا. چون ما قصد داریم یکتا و از جنس تو شویم.]

**نکته:**

ما شخصاً به اندازه دردها و همانندگی‌هایی که در مرکزمان انباشته‌ایم، سوراخ‌هایی داریم که دزد هشیاری‌مان هستند. موقع خشم یک موش و موقع ترس موش دیگری زندگی را از ما می‌دزد. مولانا می‌گوید اگر این انبارِ ذخیره اعمالمان موش ندارد، پس نتیجه طاعات چهل‌ساله ما کجاست؟!



مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم  
شمسُ الحقی که او شد سرجمع هر عُلّا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲)

سرجمع: خلاصه، گزیده، اصل  
عُلّا: بلندی، بزرگی، شکوه

«تبریز» نماد فضای گشوده‌شده و فضای یکتایی است.

«شمسُ الحَقِّ» منظور ما و خداوند هستیم که در قیامت این لحظه از فضای بازشده درون بلند می‌شویم. در این صورت ما به‌عنوان انسان زنده‌شده به خدا بلند می‌شویم و این تعریف آدم است. [اگر من با سبب‌سازی در ذهن اقامت کنم و سبک زندگی و دیدم را عوض نکنم] چگونه می‌توانم هشیاری مجموع باشم و آرامش خاطر داشته باشم؟ چون اصل من و خداوند که سرچشمه همه بزرگی‌هاست در فضای یکتایی مقیم است، نه در ذهن.

## متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۸۶

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

دریای رحمت خداوند بدون آن‌که علتی بر مبنای سبب‌سازی ذهن وجود داشته باشد و خدمتی بر حسب تجسمات ذهنی انجام گرفته باشد، انسان را سیراب و این لحظه او را مبارک می‌گرداند.  
**نکته:** ساعت مبارک، ساعتی است که قضاوت و مقاومتان صفر باشد، ذهنمان با فضاگشایی ساکت شود، سبب‌سازی را رها و مرکز را عدم کنیم و به خدا وصل شویم.

از سخن‌گویی مجوید ارتقا

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتقا: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز بر اساس سبب‌سازی و سخن‌گویی ذهنی خودتان و یا دیگران بلند نشوید [و به صورت «من می‌دانم» اظهار وجود نکنید] زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر اتصال به خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش کردن بهتر از حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی است.  
**نکته:** بلند شدن بر حسب من‌ذهنی معادل این است که این لحظه به سلام خداوند پاسخی نداده‌ایم.

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

مقام تعلیم که در آن انسان با بلند شدن بر حسب ذهن و ادعای «می‌دانم» خود را معلم جلوه می‌دهد، یک نوع شهوت است که او را از متصل شدن به خدا و زندگی بازمی‌دارد. بنابراین هر خیالی که از جنس این شهوت باشد، مرکز انسان را از جنس جسم کرده و در مسیر زنده شدن به زندگی بُت محسوب می‌شود.

**نکته:** وقتی خیال شهوتی به انسان دست دهد و فکر چیزها مرکزش را پر کند، او سلام خدا را نمی‌شنود و به آن پاسخ نمی‌دهد؛ در عوض به سلام همانیدگی‌ها می‌گوید: «علیک‌السلام»!

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبه گوش هستی، زیرا اگر حرف بزنی، براساس همانندگی بوده و غلط است، اما خداوند و انسان زنده شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان و سخن گفتن هستند؛ پس از آنجا که خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده است، مادامی که به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند.

**نکته:** سلام خدا یعنی «ای انسان، اقرار کن که از جنس من هستی.» اگر از جنس گوش باشیم، در ذهن حرف نزنیم و فضا را باز کنیم، به سلامش پاسخ داده‌ایم؛ اما حرف زدن از طریق سبب‌سازی ذهن و رفتن از این درد به آن درد باعث می‌شود سلام خدا را نشنویم.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] پس شما ذهن را خاموش کنید، فضا را باز و فرمان «اَنْصِتُوا» را اجرا کنید و با من ذهنی سخن نگوئید تا من در گفت‌وگوها زبان‌تان شوم، به‌جای شما از فضای عدم و سکون حرف بزنم و فکر کنم و خودم را از طریق شما بیان نمایم.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

ای انسان، صبح بیدار شدن به خدا و زنده شدن به زندگی نزدیک است. ذهنت را خاموش کن و با سبب‌سازی ذهن و بالا آمدن به عنوان من ذهنی جوش و خروش نداشته باش و نگو من بلد هستم؛ زیرا من با قانون «قضا و کُن فکان» برای آزاد کردن تو و زنده شدن به زندگی می‌کوشم. تو با من ذهنی‌ات نکوش، فقط فضا را باز کن و مرا به مرکزت بیاور.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، این تن و ذهن تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی جدید از طرف زندگی در قالب یک فکر و یا یک اتفاق، شتابان به آن‌جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

**نکته ۱:** خداوند با اتفاق این لحظه دارد سلام می‌گوید و ما هم باید با فضاگشایی جواب سلامش را بدهیم. در این صورت است که به زندگی متصل می‌شویم و پیغام را می‌گیریم.

**نکته ۲:** مادامی که در سبب‌سازی ذهن هستیم و مرکزمان از جنس چیزهای جسمی است، پیغام‌ها به صورت ناکامی و بی‌مرادی به ما می‌رسند.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون بازپرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

پیغام زندگی می‌تواند ناکامی و بی‌مرادی باشد، پس مبادا در برابر وضعیت این لحظه واکنش نشان دهی، خشمگین شوی و بگویی این اتفاق در گردنم ماند و حال‌م را بد کرد؛ زیرا در این صورت بدون آن‌که پیغامش را برساند، برمی‌گردد و رهسپار فضای عدم می‌شود.

**نکته:** ما پس از ناکامی‌های زیاد به این پدیده پی می‌بریم که لحظه‌به‌لحظه که با من‌ذهنی‌مان عمل می‌کردیم، خداوند به ما می‌گفت: «بایست تا من فکر و عمل کنم و بگویم. تو نگو و بلند نشو.» اما ما گوش نکردیم.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هر فکر یا اتفاقی که در این لحظه از جهان غیب توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این‌که ذهن چطور آن را نشان می‌دهد، مهمانی از طرف زندگی است. بنابراین با فضاگشایی خوش‌آمد بگو و با احترام از او پذیرایی کن تا پیغامش را که در واقع کمک به شناسایی یک همانندگی است بگیری.

## لیک حاضر باش در خود، ای فتی

### تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان

اما تو ای جوان، هر لحظه در پیشگاه خودت «حاضر باش»، یعنی با فضاگشایی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده و به صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای گشوده شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، تو را که دراصل از جنس خداوند هستی، به صورت مرکز عدم و فضای گشوده شده در خانه درون پیدا کند.

**نکته:** خدا ما را در خانه درونمان تنها زمانی پیدا می‌کند که سلام او را با بلند نشدن به عنوان من‌ذهنی پاسخ بدهیم و این، معادل حاضر بودن ماست.

## ورنه خِلَعَت را بَرَد او بازپس

### که نیابیدم به خانه هیچ کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

وگر نه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچ کس را به عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش دهم و پیغام را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند؛ زیرا هر لحظه به عنوان من‌ذهنی بلند می‌شد و هشیاری او جذب همانیدگی‌ها بود.

**نکته:** اگر این لحظه سلام خداوند را بگیریم و حاضر باشیم، خداوند پیغام خود را به ما می‌دهد و ما هم می‌توانیم همانیدگی‌ها و اشکال‌هایمان را شناسایی کرده و خود را اصلاح کنیم، ولی اگر در سبب‌سازی من‌ذهنی باشیم و هر لحظه به عنوان من‌ذهنی بگوییم می‌دانم، هرگز نمی‌توانیم پیغام زندگی را دریافت کنیم و زندگی‌مان هم درست نمی‌شود.

## سویِ حق گر راستانه خَم شوی وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

[مولانا می‌گوید:] اگر فضاگشایی تو صادقانه و حقیقی بوده، از روی ریا و تجسم ذهنی نباشد، مرکز را عدم کنی و آنچه را ذهن نشان می‌دهد مهم ندانی، به مرکزت نیاوری و بگویی فضای گشوده‌شده مهم‌تر است، در این صورت از اختران یعنی همانیدگی‌هایی که نورانی هستند و مرتب می‌خواهند به مرکزت بیایند، آزاد می‌شوی و مَحْرَم خداوند خواهی شد.

**نکته:** «راستانه خَم شدن» بدین معنی نیست که درحالی‌که مرکزمان جسم است بخواهیم به دیگران نشان دهیم که تسلیم شده‌ایم، مرکزمان عدم است و انسان معنوی هستیم.

## سهم آن مارِ سیاهِ زشتِ زَفْت چون بدید، آن دردها از وی برفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۵)

سهم: هیبت، ترس

زَفْت: بزرگ

[این بیت مربوط به داستان آن سواری است که در مسیرش ناگهان ماری را دید که به دهان شخصی خوابیده وارد می‌شد. او خواست جلوی رفتن مار به دهانش را بگیرد ولی موفق نشد، بنابراین شخص خوابیده را بیدار کرد و با گُرزی که در دست داشت شروع به دَواندن و زدن او کرد. آن شخص مدام می‌گفت چرا مرا می‌زنی و می‌دوانی؟ من بی‌گناه هستم. تا این‌که شخص را زیر درختی برد که زیرش سیب‌های گندیده ریخته بود. پس او را مجبور به خوردن آن سیب‌ها کرد، در نتیجه شخص به استفراغ افتاد و آن مار سیاه از دهانش بیرون آمد.] همین‌که چشم آن مرد به آن مار سیاه سهمناک، زشت، خطرناک و بزرگ افتاد، فوراً همه دردهایی که کشیده بود از جانش بیرون رفت. [درحقیقت آن شخص خوابیده ما هستیم، مار هم من ذهنی ماست و سوار هم می‌تواند نماد خداوند باشد که سعی می‌کند تا هر انسانی که وارد این جهان می‌شود من ذهنی نسازد. او ما را مجبور می‌کند آن قدر غذای پوسیده ذهن را از درخت این جهان بخوریم تا دچار درد و رنج شویم و بدانیم همانیدگی‌ها مانند همان مار سیاهی است که اگر هشیارانه آن‌ها را بیرون نیندازیم و مرکزمان را عدم نکنیم، جان ما را خواهند گرفت و زندگی ما را خواهند بلعید.]

**نکته:** این لحظه برای ما مبارک و «مرتضا» یعنی پسندیده است، به شرط این که فضا را بگشاییم و این درک را داشته باشیم که هرچه ذهنمان نشان می دهد مهم نیست، بلکه مرکز عدم و فضای گشوده شده و اتصالمان به خداوند مهم است، ولی اگر چیزها را به مرکزمان بیاوریم، این لحظه را نامبارک می کنیم.

### گفت: خود تو جبرئیلِ رحمتی یا خدائی که ولیّ نعمتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۶)

آن مرد گفت: «ای امیر، تو فرشته رحمت هستی که رحمت خدا را برای من می آوری، گویا تو خود خداوند هستی که به من نعمت می دهی.»

**نکته:** چرا ما «رحمت اندر رحمت» خداوند را نمی گیریم؟ برای این که اقرار نمی کنیم بیمار هستیم و نسبت به من ذهنی صفر نمی شویم.

### ای مبارک ساعتی که دیدیم مُرده بودم، جانِ نُو بخشیدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷)

[خداوندا،] چه ساعت مبارکی و چه وقتِ مرتضایی بود آن وقتی که مرا دیدی، من به تو وصل شدم، ذهنم را دیدم و هشیار گشتم. من واقعاً در من ذهنی مرده بودم که تو جانی تازه به من بخشیدی و مرا به خودت زنده کردی.

### تو مرا جویان، مثالِ مادران من گریزان از تو مانندِ خَران

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۸)

تو مانند مادرانِ مهربان مرا دنبال می کردی که به من لطف کنی و رنجی را از من بزدایی. ولی من مانند خران از دستِ تو و این لحظه خجسته به من ذهنی و زمان مجازی گذشته و آینده فرار می کردم.

**نکته:** من ذهنی از فکر ساخته شده و دائماً تغییر می کند و آن زمانی که تغییرات من ذهنی را نشان می دهد زمان مجازی است، اما خداوند و انسانی که به او زنده می شود در این لحظه ابدی است، بنابراین جاودانه می شود و دیگر مجازی نیست.

خر گریزد از خداوند از خری  
صاحبش در پی ز نیکوگوهری  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۹)

خر به سبب خر بودن و نادانی خود از صاحبش می‌گریزد ولی صاحبش از نیکوگوهری به دنبال آن خر می‌رود. [ما نیز در این لحظه از خداوند می‌گریزیم و از روی خریّت بر حسب من‌ذهنی بالا می‌آیم تا خودمان را نشان بدهیم].

نه ز پی سود و زیان می‌جویدش  
بلکه تا گرگش ندرد یا ددش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۰)

دَد: حیوان درنده و وحشی

وقتی خری در دهات گم شود، صاحبِ خر به‌خاطر سود و زیان به دنبال آن نمی‌گردد و آن را نمی‌جوید، بلکه به این خاطر در پی او می‌رود که گرگ و یا حیوانی درنده او را پاره نکند و نخورد، زیرا آن خر نمی‌فهمد بیرون ماندنش خطرات زیادی دارد. [خداوند نیز ما را به‌خاطر سود و زیان جست‌وجو نمی‌کند، بلکه جست‌وجوی او به این دلیل است که می‌داند ما به ذهن رفته و دچار گرگ من‌ذهنی شده‌ایم و هر لحظه به‌صورت فردی و جمعی هشیاری ما در حال دریدن و پاره شدن است. در واقع خداوند می‌گوید با من یکی شوید، ذهنتان را ساکت کنید تا من از طریق شما حرف بزنم، ولی ما می‌گوییم خودمان بلد هستیم و لازم نیست شما حرف بزنید. بدین‌صورت مرتب از دست خداوند که هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند می‌گریزیم و کمک او را دریافت نمی‌کنیم].

ای خُنک آن را که ببیند روی تو  
یا درافتد ناگهان در کوی تو  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

[خداوند] خوشا به حال کسی که یک لحظه فضاگشایی کند و روی تو را ببیند و تو خود را به او نشان دهی، یا ناگهان از طریق یک اتفاقی در کوی تو بیفتد یعنی این درک را پیدا کند که چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد اصلاً به مرکزش نیاورد و دائماً فضای درونش گشوده و مرکزش عدم باشد.



**نکته:** اگر ما در اثر اتفاقی به این موضوع که چیزهای ذهنی زندگی ندارند بیدار شویم و بفهمیم که از پول، بدن، همسر، دوست و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌شود خوشبختی و زندگی گرفت، این بینش سبب می‌شود که در کوی خداوند که همان فساداری است بیفتیم.

کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید

از خَلَاقت آن کریم آن را خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶)

خَلَاقت: کهنگی و فرسودگی

آن کالای من‌ذهنی که از شدت فرسودگی هیچ‌کس حاضر نیست به آن نگاه کند و آن را بخرد، اما خداوند کریم آن را از انسان می‌خرد. [حتی اگر من‌ذهنی را به حیوانات عرضه کنیم، می‌گویند به‌درد نمی‌خورد.]

هیچ قلبی پیشِ او مردود نیست

ز آن‌که قصدش از خریدن سود نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷)

قلب: تقلبی

در پیشگاه خداوند هیچ من‌ذهنی تقلبی‌ای مردود و دورریختنی نیست. او همه را فارغ از این‌که چقدر خراب هستند می‌خرد و در عوض حضور خودش را می‌دهد، زیرا قصد او از این خرید، سود کردن نیست.

**نکته:** خداوند در این لحظه به ما سلام می‌کند، یعنی می‌گوید شما از جنس من هستید، اگر «بله» بگوییم، متوجه می‌شویم که در هر لحظه و همیشه نزد خداوند نشست‌ایم و این لحظه می‌تواند «مُرْتَضَا»، پسندیده و مبارک باشد. اگر ما این پدیده را درک کنیم، دیگر دست و پای من‌ذهنی‌مان را به‌کار نمی‌بریم و به سبب‌سازی نمی‌افتیم، می‌فهمیم که زندگی باید از طریق ما فکر کند و این سبب‌سازی، نقشه کشیدن، زرنگی و دروغ گفتن ما فایده ندارد. ابتدا سخت است ولی بعد از مدتی فضا خودش گشوده می‌شود و اگر حقیقتاً تسلیم شویم، از دست آن چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و می‌خواهند به مرکزمان بیایند رها شده و با خدا یکی می‌شویم.

## جان‌هایِ خَلقِ پیش از دست و پا

### می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

جان‌هایِ خلق یا هشیاری انسان‌ها، قبل از این‌که به این جهان بیایند، دست و پایِ ذهنی پیدا کنند و برحسب سبب‌سازیِ من‌ذهنی فکر و عمل کنند، با خدا یکی بودند. آن‌ها از وفا به عهد آلت به مرتبهٔ صفا و هشیاری ناب می‌پریدند، می‌رقصیدند و پرواز می‌کردند و در عشرت فوق‌العاده‌ای بودند.

## چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند

### حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.

بندی: اسیر، به بند درآمده.

وقتی انسان‌ها از جنس جسم شده و با چیزها همانیده شدند، به امر «اِهْبَطُوا: فرودآید» در زندانِ ذهنِ همانیده که همواره با درد همراه است زندانی و گرفتار شدند و به اسارت هیجاناتِ منفی‌ای از قبیل خشم، حرص، حسادت و خرسندی از داشتنِ همانیدگی‌ها درآمدند.

**نکتهٔ ۱:** اگر کسی ترس و اندوه دارد، پس مرکزش جسم بوده و در سبب‌سازیِ ذهن و دردهای آن است و به خداوند متصل نیست.

**نکتهٔ ۲:** چه کسی سبب‌سازی می‌کند؟ کسی که با چیزها همانیدگی دارد و چیزهایِ ذهنی به مرکزش می‌آیند.

**نکتهٔ ۳:** خرسندی و رضایتِ ذهن که همواره با اضافه کردنِ همانیدگی‌ها به دست می‌آید، با رضایتِ خدا که با عدم کردنِ مرکز حاصل می‌شود، بسیار متفاوت است.

**نکتهٔ ۴:** همانیدگی‌های مختلف در مرکزمان سببِ ایجاد هیجانات می‌شوند و هیجاناتِ منطقهٔ لغزش هستند. با وجود داشتنِ من‌ذهنی ما نمی‌توانیم بگوییم منطقی هستیم زیرا خیلی زود ممکن است دچار لغزش شده، بترسیم و یا عصبانی شویم و تصمیماتی بگیریم که خودمان و یا انسان‌های دیگر را بدبخت کنیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم همه [به علت این که هم‌هویت شدید] از بهشت [مرتبه وصل و یکی بودن با خداوند، به فضای ذهن همانیده که توأم با درد است] فرودآید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

[کسانی از هدایت زندگی برخوردار می‌شوند که ذهن را به مرکزشان نمی‌آورند، فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و در نتیجه هیچ ترس و اندوهی ندارند.]

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش جز گردن بابا نبود

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۳)

گیرا: گیرنده، قوی

پویا: راه‌رونده، پوینده

تا زمانی که طفل هنوز قدرت بدنی نیافته و راه نمی‌رود پدرش او را روی گردنش می‌نشاند یا بغل می‌کند. [ما هم وقتی می‌گوییم نمی‌دانم و بلد نیستم، خداوند ما را سوار گردنش می‌کند، از طریق ما حرف می‌زند، ما دست به صنع می‌زنیم و می‌فهمیم باید چکار کنیم و دیگر با سبب‌سازی من‌ذهنی کار نمی‌کنیم.]

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عَنَا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عَنَا: مخففِ عَنَاء، رنج، سختی

کور و کبود: دید من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

وقتی طفل بزرگ شد، دست و پایش قوت گرفت و شروع به حرف زدن کرد و جنب و جوشش آغاز شد، گردن پدر را رها کرد و در نتیجه زمین خورد، به درد و سختی افتاد و کور و کبود شد. [این حالت، دقیقاً حالت من‌ذهنی ماست که هم بیهوده و زیاده‌گو است و هم با سبب‌سازی و دید غلط خودش را به در و دیوار می‌زند، کور و کبود می‌کند یعنی آسیب می‌بیند، به رنج می‌افتد و زخمی می‌شود.]

**نکته:** اگر ما با فضاگشایی تا لحظه آخر «دست بسته» پیش شاه یعنی خدا بایستیم، بالاخره در آخر «زر و عطا» را به ما می‌دهد و ما را به خودش زنده می‌کند ولی اگر دستمان را نبندیم و در سبب‌سازی ذهن باشیم، نه در این لحظه و نه تا آخر عمر، «زر و عطا» را به ما نمی‌دهد و به او زنده نمی‌شویم.

## نامیدی را خداگردن زده‌ست چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶)

خداوند ناامیدی را «گردن زده‌است»، یعنی ناامیدی اصلاً وجود ندارد؛ زیرا هر گناه و معصیت، هر همانیدگی که با تسلیم و فضاگشایی از مرکز انسان خارج می‌شود، به عبادت تبدیل می‌شود و هشیاری به تله‌افتاده آزاد می‌گردد.

**نکته:** اگر ما فکر می‌کنیم با هزاران چیز همانیده‌ایم، مقدار زیادی درد، خشم، رنجش، کینه، احساس گناه، حسادت، عدم رواداشت به خوشبختی دیگران، ترس، اضطراب و غیره داریم، در هر سنی هستیم اصلاً نباید ناامید شویم، زیرا با فضاگشایی و اتصال ما به خداوند، همه این‌ها تبدیل به طاعت می‌شود.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، [در من‌ذهنی بیش از حد به خودتان صدمه زده‌اید] از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

[گناهان ما همان همانیدگی‌های ما هستند و اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم و به خداوند وصل شویم، این زندگی به تله‌افتاده ما از ذهن و همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود و این‌گونه خداوند گناهان ما را می‌بخشد.]

چون مبدل می کند او سیئات  
طاعتی اش می کند رغم و ثنات  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۷)

وثنات: جمع واثی به معنی سخن چین، دروغگو؛ منکران، رغم و ثنات یعنی برخلاف میل مخالفان [اگر ما چیزهایی که ذهن نشان می دهد را مهم ندانیم و به مرکزمان نیاوریم] خداوند علی رغم فکرهای غلطی که ذهن نشان می دهد و به کوری چشم من های ذهنی سخن چین، دروغگو و منکر، گناهان، همانندگی ها و دردهای ما را به طاعت و به فضای گشوده شده مبدل می کند.  
**نکته:** منکر کسی است که هر لحظه به صورت من ذهنی بلند می شود و مرکزش جسم و باور است.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. [یعنی کسانی که ذهنشان را خاموش کنند، آنچه را ذهن از دنیا و همانندگی ها نشان می دهد مهم ندانند، با فضاگشایی مرکزشان را عدم کنند و خرد زندگی به فکر و عملشان بریزد، در این صورت] خدا گناهانشان را به نیکی ها بدل می کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

[به عبارتی خداوند همانندگی ها را از مرکزشان خارج کرده و فضای درونشان را باز می کند و آنها را به خودش تبدیل می کند. او آمرزنده و مهربان است و هر لحظه می خواهد آنها را به خودش زنده کند.]

سَيِّئَاتِمُ شُدَّ هَمَّهُ طَاعَاتٍ، شُكْرُ  
هَزَلُ شُدَّ فَانِيٍّ وَ جِدُّ اثْبَاتٍ، شُكْرُ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۴)

خدا را سپاس می گویم، چرا که پس از وصل شدنم به زندگی گناهانم، همانندگی هایم، به طاعات تبدیل شدند. دیگر کارهای مسخره من ذهنی و تلف کردن زندگی از بین رفت و خداوند پا به مرکز گذاشت.

سَيِّئَاتِمُ چُونِ وَسِيلَتِ شَدِّ بَهْ حَقِّ

پَسِ مَزْنِ بَرِ سَيِّئَاتِمُ هَيْچِ دَقِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵)

دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

وقتی گناهانم، همانندگی‌هایم، وسیله فضاگشایی، ارتباط و وصل شدنم به خداوند شد، بنابراین بر گناهان من طعنه نزن و نگو چرا این قدر همانیده شده‌ای.

**نکته:** این بیت نشان می‌دهد که ما باید همدیگر را به تسلیم، شکر و صبر و فضاگشایی تشویق کنیم، و آگاه باشیم که همانندگی یک وسیله‌ای است برای وصل شدن به خداوند و فلسفه این‌که خداوند به ما درد می‌دهد نیز همین است.

زین شُودِ مَرَجُومُ شَیْطَانِ رَجِیمِ

وَزِ حَسَدِ اَوْ بِطَرَقَدِّ، گَرْدَدِ دُو نِیمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۸)

مرجوم: رانده‌شده، سنگ‌سار شده، مطرود

رَجِیم: رانده‌شده، مطرود، ملعون

بَطَرَقَدِّ: بترکد

وقتی انسان در این لحظه با فضاگشایی اعتراف کند که از جنس خداوند است و چیزهای ذهنی را به مرکزش نیاورد، در این صورت شیطان یا همان نیروی همانش جهان که همواره همانندگی‌ها را از ذهن به مرکز هُل می‌دهد، رانده می‌شود و از حسادت این‌که انسان در حال آزادی و رهایی از ذهن و تبدیل شدن به اصل خویش است، منفجر شده و از بین می‌رود.

اَوْ بَكُوشِدْ تَا گَنَاهِی پَرُورَدِ

زَانِ گُنَه، مَا رَا بَه چَاهِی اَوْرَدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۹)

شیطان می‌کوشد تا در ما گناهی ایجاد کند و پرورش دهد و ما را که اختیار داریم فضا بگشاییم و به زندگی وصل شویم، به فضا بندی، آوردن چیزهای ذهنی به مرکز و وصل شدن به جهان وادارد و از همان طریق ما را بر سر چاه بیاورد و به داخلش پرتاب کند.

## چون ببیند کآن گنه شد طاعتی گردد او را نامبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۰)

شیطان وقتی می‌بیند که انسان با فضاگشایی و اقرار به آلت، گناه را به اطاعت تبدیل کرده‌است، این لحظه برایش به ساعتی نامبارک تبدیل می‌شود، چراکه تلاش او برای قرار دادنِ همانندگی در مرکز انسان بی‌نتیجه می‌ماند.

## اندر آ من در گشادم مر تو را تُف زدی و تحفه دادم مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۱)

[این بیت اشاره به داستان حضرت علی و پهلوانی است که در جنگ آب دهان خود را بر روی آن حضرت انداخت و علی‌رغم این حرکت زشت و ناشایست، با پذیرش و فضاگشایی حضرت علی روبرو شد.] [حال مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] بیا و داخل شو، من در را به رویت باز کردم؛ درحالی‌که تو اهانت کردی اما من تحفه‌ام را به تو عطا کردم تا به زندگی زنده شده و تباه نگردی.

## مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم پیش پایِ چپ، چه‌سان سر می‌نهم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۲)

من به کسی که با انقباض مرکزش را از جنس جسم ساخته و به آلت اقرار نکرده‌است، چنین الطافی را عطا می‌کنم. پس بین در برابر افرادی که برحسب سبب‌سازی عمل کرده‌اند چگونه احسان می‌کنم؟

## پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان گنج‌ها و مُلک‌هایِ جاودان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴۳)

پس به کسی که در این لحظه مرکزش را عدم کرده و از جنس زندگی می‌شود، چه می‌بخشم؟ این را بدان، به چنین شخصی گنج‌ها و دارایی‌هایی از جنس حضور و شادی بی‌سبب عطا خواهم کرد که پایانی نخواهد داشت.

**نکته:** مولانا با آوردن کلمه «وفاگر» در واقع به این موضوع اشاره می‌کند که حرفه ما باید وفا باشد، یعنی اگر با چالشی مواجه شدیم به جای سبب‌سازی فضا را باز کنیم تا خرد زندگی چاره‌ای نو بیافریند.

حکایت صدر جهان بخارا که، هر سایلی که به زبان بخواستی، از صدقه عام، بی دریغ او محروم شدی، و آن دانشمند درویش به فراموشی و فرط حرص و تعجیل، به زبان بخواست در مَوکِب، صدر جهان از وی رو بگردانید، و او هر روز حيله نو ساختی و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته به فراستش بشناختی، اِلَى آخِرِهِ

در بخارا خوی آن خواجهیم آجل

بود با خواهندگان حُسنِ عمل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹)

خواجهیم آجل: خواجه مهین، سرور بزرگوار

در شهر بخارا پادشاه بزرگواری وجود داشت که به واسطه خو و عادت بخشندگی، هر لحظه به نیازمندان احسان می‌کرد. [در این حکایت، شاه بخارا که به «صدر جهان» معروف است، نماد خداوند می‌باشد که هر لحظه می‌خواهد بندگان را از رحمت بی‌پایانش بهره‌مند کند.]

دادِ بسیار و عطایِ بی‌شمار

تا به شب بودی ز جودش زر نثار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۰)

آن خواجه بزرگوار از روی صفت بخشندگی بی‌شمارش، از صبح تا به شب زر و سیم نثار نیازمندان می‌کرد. [خداوند نیز که سرشار از جود و احسان و کرم است، هر لحظه در تلاش است تا جایی که مخلوقاتش ظرفیت پذیرش دارند، از طلای خوشبختی، امنیت و عشق به آن‌ها عطا کند.]



زر به کاغذپاره‌ها پیچیده بود

تا وجودش بود، می‌افشاند جود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۱)

او زر و سیم را در تکه‌های کاغذ پیچیده بود و تا جایی که از دستش برمی‌آمد، به بذل و بخشش می‌پرداخت. [این بیت در مورد خداوند نیز صادق است که از روی بخشش و کرم بی‌پایانش به بندگان احسان می‌کند و مادامی که انسان به صورت «من» بلند نشود و اظهار وجود نکند، یا به عبارتی فضا را باز کند، می‌تواند از این برکات بهره‌مند شود. این کرم و رحمت شاه آسمان‌ها و زمین، خداوند، که در اتفاق این لحظه و در آنچه ذهن می‌خواهد به مرکز بیاورد، پیچیده شده‌است، با شناسایی اتفاقات و فضاگشایی، قابل دریافت است و در دسترس ما قرار می‌گیرد.]

همچو خورشید و چو ماه پاکباز

آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۲)

درست مانند خورشید و ماه پاک‌باخته که هر چقدر نور از زندگی دریافت می‌کنند، آن را دوباره به موجودات دیگر می‌بخشند.

**نکته:** انسان هم باید هر لحظه نوری را که از زندگی دریافت می‌کند، به صورت شادی و خرد در جهان منعکس کند. حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما فراوانی زندگی را در جهان منعکس می‌کنیم و یا با چیزهای این جهانی همانیده شده و انرژی تنگ‌نظری را در جهان می‌پراکنیم؟

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب

زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳)

چه کسی زر و سیم را به خاک می‌بخشد؟ قطعاً آفتاب. طلای موجود در معادن و همچنین گنجی که در ویرانه‌ها پنهان شده، همگی از آفتاب است. [در قدیم اعتقاد بر این بود که خورشید بر روی زمین می‌تابد و در اثر فشارات زمین و تابش خورشید، سنگ‌های زیر زمین به معدن طلا تبدیل می‌شوند. به عبارتی انسان نیز که از جنس خاک است، توسط آفتاب زندگی و نوری که خداوند به او عطا می‌کند، به معدن خرد تبدیل می‌شود. حتی زندگی‌ای که در زیر خرابه‌های من‌ذهنی مدفون شده‌است نیز از تابش نور الهی به وجود می‌آید.]

**نکته:** گنجی که در زیر پارک توهمی من ذهنی پنهان شده، فقط در صورتی آشکار می‌گردد که این پارک ویران شود و انسان از زندان خشم و حرص و خوشی‌های سطحی در من ذهنی آزاد گردد.

### هر صبحی یک گره را راتبه تا نماید اُمّتی زو خایبه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۴)

راتبه: وظیفه، مقرّری، عطیه  
خایبه: نومید، ناکام

صدر جهان هر روز صبح به گروهی حقوق می‌داد، تا هیچ نیازمندی از بخشش او ناکام و ناامید نماند.

### مبتلایان را بُدی روزی عطا روزِ دیگر بیوگان را آن سخا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۵)

به‌طور مثال یک روز مخصوص کمک به بیماران و درماندگان بود و روز دیگر مختص بخشیدن و احسان به بیوه‌زنان بود.

### روزِ دیگر بر علویان مُقِل با فقیهانِ فقیرِ مُشْتَغِل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۶)

مُقِل: درویش، فقیر

همچنین روز دیگر به سادات فقیر و یا فقیهانی که به‌واسطه اشتغال به درس و علوم شرع تنگدست بودند، مستمری می‌داد.

### روزِ دیگر بر تُهی‌دستانِ عام روزِ دیگر بر گرفتارانِ وام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۷)

روزی به مردم عادی و روز دیگر به کسانی که گرفتار قرض بودند، کمک می‌کرد.

شرطِ او آن بود که کس با زبان

زر نخواهد هیچ، نگشاید لبان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۸)

اما تنها شرط بخششِ صدر جهان این بود که کسی به زبان اظهار نیاز نکند و طلبِ زر و سیم نداشته باشد. [شرط خداوند نیز همین است که انسان با سبب‌سازی و از روی حرص چیزی نخواهد، بلکه فضا را باز کند تا «قضا و کن‌فکان» نیاز او را تشخیص دهد.]

لیک خامُش بر حوالیِ رهش

ایستاده مُفلسان، دیواروش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۹)

بنابراین بینوایان درحالی‌که خاموش و بی‌صدا ایستاده بودند، در مسیر عبور شاه مانند دیوار صف می‌کشیدند.

هرکه کردی ناگهان با لب سؤال

زو نبردی زین گنه یک حبه مال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۰)

اگر کسی ناگهان نیاز خود را به زبان مطرح می‌کرد، به‌خاطر این گناه حتی به‌اندازه یک حبه هم نمی‌توانست از شاه چیزی دریافت کند.

**نکته:** یکی از شایع‌ترین اشتباهات انسان در ذهن این است که هرچند به ظاهر عبادت می‌کند، اما مدام از خداوند می‌خواهد همانندگی‌هایش را زیاد کند. او نمی‌داند که همین حرف زدن‌های ذهنی مانع دریافت لطف و بخششی می‌شود که هر لحظه از طرف خداوند به سمتش سرازیر می‌شود.

مَنْ صَمَّتْ مِنْكُمْ نَجَا بُدِ يَاسِهِ اش

خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱)

یاسه: یاسا، قاعده، قانون

بر طبق حدیثی که می‌گوید: «هر کس خاموش باشد نجات می‌یابد»، قانون و قاعده صدر جهان نیز این بود که از کیسه زرش به کسانی ببخشد که ساکت و خاموش هستند و تقاضایی ندارند.  
**نکته:** حال باید از خود پرسیم، آیا طبق این حدیث عمل می‌کنیم؟ آیا ذهن را خاموش می‌کنیم تا رستگار شویم؟ و یا با سبب‌سازی مدام به دنبال بیان کردن نیازهای خود به خداوند هستیم؟

حدیث

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»

«هرکه خموشی گزید، رستگار شد.»

نادرا روزی یکی پیری بگفت

ده زکاتم که منم با جوع جفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۲)

تا این‌که از قضا روزی پیرمردی به صدر جهان گفت: «به من زکاتی بده که همیشه گرسنه‌ام.»

منع کرد از پیر و پیرش جد گرفت

مانده خلق از جد پیر اندر شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۳)

بنابراین صدر جهان بنا بر عادتی که داشت، به آن پیرمرد چیزی نداد، اما پیرمرد به اصرار کردن ادامه داد و مردم از پافشاری پیرمرد در تقاضایش، شگفت‌زده شدند.

گفت: بس بی‌شرم پیری، ای پدر

پیر گفت: از من توی بی‌شرم‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۴)

صدر جهان گفت: «ای پدر، عجب پیرمرد بی‌حیایی هستی.» پیر هم جواب داد: «تو از من بی‌حیاتر هستی.»

## کاین جهان خوردی و خواهی تو ز طَمَع کآن جهان با این جهان گیری به جمع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۵)

[پیرمرد ادامه داد:] زیرا همه‌چیز این جهان را برداشتی و از آن خود کردی، حال می‌خواهی از روی حرص و طمع با بخششی که می‌کنی آن جهان را نیز به چنگ بیاوری و به این ترتیب هر دو جهان را به‌دست آوری.

## خنده‌ش آمد، مال داد آن پیر را

### پیر تنها بُرد آن توفیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۶)

توفیر: در این‌جا به‌معنی عطیه فراوان است. اما دراصل به‌معنی افزودن و اندوختن مال و حق کسی را تمام دادن است. صدر جهان از جسارت پیر خنده‌اش گرفت و مال زیادی به او بخشید. بنابراین پیرمرد تنها کسی بود که در آن روز چنین عطیه فراوانی دریافت کرد.

**نکته ۱:** براساس رفتار پیرمرد و از بازخورد رفتار صدر جهان درمی‌یابیم که هرچند پیرمرد بداخلاق بود اما صداقت داشت و باوجود بی‌ادبی در محضر شاه، توانست از بخشش او بهره‌مند شود. پس ما نیز در صورتی‌که در پیشگاه خداوند صداقت و جدیت داشته باشیم، مورد لطف زندگی قرار می‌گیریم.

**نکته ۲:** می‌بینیم که مولانا الگویی را مطرح می‌کند که هر کس در برابر خداوند ساکت باشد و با سبب‌سازی ذهنی از زندگی تقاضایی نکند، از رحمت و بخشش زندگی بهره‌مند می‌شود. اما در خلال این ابیات درمی‌یابیم که باوجود بی‌ادبی بنده اگر او طلب و صداقت حقیقی در کارش داشته باشد، شاه یا خداوند رحمتش بر خشم و غضبش سبقت گرفته و او را مورد عنایت خود قرار خواهد داد.

## غیر آن پیر ایچ خواهنده ازو

### نیم حبه زر ندید و، نه تسو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۷)

تسو: پول خرد، پشیز

به‌غیر از آن پیرمرد هیچ‌گدایی نتوانست با عرض حاجت، حتی نیم دینار و پشیزی از صدر جهان دریافت کند.

نوبتِ روزِ فقیهان ناگهان  
یک فقیه از حرص آمد در فغان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۸)

روزی که نوبت دیدار صدر جهان با فقیهان بود، یک فقیه از روی حرص و طمع فریاد برآورد تا شاید به تقلید از پیرمرد فقیر بتواند از شاه هدیه‌ای بستاند.  
**نکته:** مولانا در این ابیات تفاوت پیرمرد و فقیه را بیان می‌کند. پیرمرد با وجود بی‌ادبی و بداخلاقی، صداقت داشت و مرکزش عدم بود، اما فقیه با سواد مرکزش جسم بود و از روی حرص و طمع عمل می‌کرد. حال باید ببینیم ما در کدام نقش هستیم، پیرمرد فقیر یا فقیه طماع؟

کرد زاری‌ها بسی، چاره نبود  
گفت هر نوعی، نبودش هیچ سود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۹)

آن فقیه که مرکزش جسم بود، بسیار ناله کرد اما مؤثر نبود. هر چیزی را که بلد بود به زبان آورد تا در صدر جهان اثر کند، اما فایده‌ای نداشت.

روزِ دیگر با رُگو پیچید پا  
ناکِس اندر صفِّ قوم مبتلا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۰)

رُگو: جامهٔ کهنه و فرسوده

ناکِس: سر فرودافکننده

فقیه که دست بردار نبود روز دیگر با پارچه‌ای کهنه پایش را پیچید، سرش را به زیر افکند و در صف بیماران و مبتلایان نشست تا با تظاهر به بیماری صدر جهان را فریب دهد.

تخته‌ها بر ساق بست از چپ و راست  
تا گمان آید که او اِشکسته‌پاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۱)

فقیه پایش را از چپ و راست با تخته بست تا صدر جهان گمان کند که پایش شکسته است.

دیدش و بشناختش، چیزی نداد

روزِ دیگر رو بپوشید از لُباد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۲)

لُباد: جامهٔ پشمی یا نمدی

صدر جهان او را دید و شناخت، پس به او چیزی نداد. بنابراین فقیه روز دیگر با جامه‌ای پشمی و نمدی روی خود را پوشاند و در مسیر شاه نشست.

هم بدانستش ندادش آن عزیز

از گناه و جُرم گفتن، هیچ چیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۳)

آن شاه گرامی دوباره او را شناخت و به سبب گناه حرص و به جرم همانیدگی در مرکزش چیزی به او نداد. [چراکه صداقت نداشت و با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کرد.]

چونکه عاجز شد ز صد گونه مکید

چون زنان او چادری بر سر کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۴)

مکید: حيله و نیرنگ

وقتی فقیه از این همه حيله و نیرنگی که بلد بود نتیجه‌ای نگرفت، خسته و درمانده شد و مانند زنان چادری بر سرش کشید.

در میان بیوگان رفت و نشست

سر فروافکند و پنهان کرد دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۵)

پس او رفت و در میان زنان بیوه نشست، سپس سرش را پایین انداخت و دستش را درحالی‌که زیر چادر پنهان کرده بود به نشانهٔ کمک به سمت شاه دراز کرد.

هم شناسیدش، ندادش صدقه‌ای  
در دلش آمد ز حرمان حُرَقه‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۶)

حُرَقه: سوزش، گرمی و حرارت

صدر جهان دوباره او را شناخت و هیچ صدقه‌ای به او نداد. بنابراین آتشی از ناامیدی و ناکامی در دل فقیه برپا شد. [به همین ترتیب ذهن ما انسان‌ها نیز می‌کوشد که با سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌ها خود را به صورت‌های مختلفی دربی‌آورد تا با این حقه‌بازی‌ها چیزی از خداوند بگیرد. غافل از آن‌که خداوند ما را به هر صورتی که با ترفندها و حقه‌بازی‌های ذهن نمایان شویم، می‌شناسد. در این صورت آتشی از درد و ناکامی در دلمان به‌وجود می‌آید تا به ما بفهماند حقه‌بازیِ ذهن روی خداوند تأثیری نداشته و با این کار به هیچ‌جا نخواهیم رسید.]

**نکته:** آیا لازم است که حتماً در اثر ناکامی و ناامیدی به این نتیجه برسیم که با اقدامات و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی به هیچ‌جا نمی‌رسیم؟

رفت او پیشِ کَفَنِ خواهی، پگاه

که بیچم در نمد، نه پیشِ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۷)

فقیه صبح زود سراغ یک کفن‌خواهی رفت و به او گفت که مرا در نمدی بیچ و بر سرِ راه صدر جهان قرار بده. [کفن‌خواه کسی است که از مردم برای مردگان فقیری که پول کفن ندارند، پول دریافت می‌کند.]

هیچ مگشا لب، نشین و می‌نگر

تا کند صدرِ جهان اینجا گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۸)

هیچ سخنی نگو، ساکت بنشین و تماشا کن تا صدر جهان بیاید و از این‌جا بگذرد.



بو که بیند مُرده پندارد، به ظن  
زر دراندازد پیِ وجهِ کفن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲۹)

شاید مرا ببیند و خیال کند که من مُرده‌ای بی‌کفن هستم و برای خرج کفنم سکه‌ای بیندازد.

هرچه بدهد، نیمِ آن بدهم به تو  
همچنان کرد آن فقیرِ صِلّه‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۰)

صِلّه‌جو: عطاخواه کسی که چشم به عطا و انعام دیگران دارد.

[فقیه در ادامه گفت:] هرچه به من داد نصف آن را به تو می‌دهم. بنابراین آن کفن‌خواه پول‌دوست مطابق گفته فقیر عمل کرد.

در نمد پیچید و بر راهش نهاد  
مَعبرِ صدر جهان آنجا فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۱)

مَعبر: عبور، گذر، محلّ عبور

کفن‌خواه فقیه را در نمدی پیچید و او را بر سرِ راه قرار داد. تا این‌که گذر صدر جهان بدان‌جا افتاد. [فقیه می‌توانست به‌جای این کوشش‌های پی‌درپی، خاموش باشد و برحسب سبب‌سازیِ ذهن عمل نکند.]

زر دراندازید بر رویِ نمد  
دست بیرون کرد از تعجیلِ خود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۲)

صدر جهان که خیال کرده بود با مُرده‌ای بی‌کفن مواجه شده، سکه طلا روی آن نمد انداخت. اما فقیه باعجله دست‌هایش را از زیر نمد بیرون آورد.

تا نگیرد آن کفن خواه آن صِله  
تا نهران نکند ازو آن دَه‌دله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۳)

صِله: عطا و بخشش

دَه‌دله: دودل، دَم‌دَمی مزاج، غیر قابل اعتماد

تا مبادا آن کفن خواه غیر قابل اعتماد، زر را بردارد و آن را از فقیه قایم کند.

مُرده از زیرِ نمد بر کرد دست  
سر بُرون آمد پی دستش ز پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۴)

پس آن فقیه که خود را به شکل مُرده درآورده بود، دستش را از زیر نمد بیرون آورد و همراه آن سرش نیز بلند شد.

گفت با صدرِ جهان چون بستدم؟

ای ببسته بر من ابوابِ کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۵)

فقیه به صدر جهان گفت: «ای کسی که درهای بخشش و کرم را به روی من بستنی، دیدی با چه تدبیری از تو طلا گرفتم؟»

گفت: لیکن، تا نُمردی ای عَنود

از جنابِ من نُبردی هیچ جود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۶)

صدر جهان به فقیه گفت: «ای ستیزه‌گر، اما تو تا موقعی که نُمردی هیچ بخششی از من نصیبت نشد.» به عبارت دیگر زندگی به انسان می‌گوید تا زمانی که نسبت به من ذهنی نمیری، از عطایای من برخوردار نمی‌شوی.

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُود  
کز پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

جَناب: آستانه، درگاه

رازِ حدیث «بمیرید قبل از این‌که مرگ طبیعی شما فرارسد.» این است که پس از مُردنِ اختیاری و هشیارانه نسبت به من‌ذهنی، پاداش و غنائم می‌رسد و انسان به گنج حضور که همان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است دست می‌یابد. [ممکن است این مردن به ذهن تدریجی باشد، به‌طوری‌که انسان با شناسایی و انداختن هر همانندگی، یک درجه نسبت به من‌ذهنی بمیرد.]

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید»

غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر  
درنگیرد با خدای، ای حیل‌گر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

ای کسی که از طریق من‌ذهنی و برحسب سبب‌سازی فکر و حیل می‌کنی، بدان که غیر از کوچک شدن و مردن به من‌ذهنی هیچ تدبیر و روش دیگری روی خداوند اثر نمی‌گذارد.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوف است از صد گون فساد  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک توجه زندگی با فضای گشوده‌شده از هزار جور تلاش با من‌ذهنی بهتر است، زیرا کوشش و جهد در من‌ذهنی بدون فضاگشایی و عنایت خداوند در معرض صدگونه فساد و تباهی است. به عبارت دیگر وسیله رسیدن به هدف باید فضای گشوده‌شده و خرد زندگی باشد، چراکه به‌کار بردن ابزارهای من‌ذهنی هدف را فاسد می‌کند. [به‌طور مثال امکان ندارد کسی در ذهن باشد و بتواند عاقلانه و منطقی عمل کند، چراکه در هر لحظه با به‌کارگیری شرطی‌شدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهن فکر و عملش آلوده به فساد شده و قطعاً دچار هیجاناتی چون ترس و خشم می‌شود. بنابراین نتیجه آن فکر و عمل به این

صورت است که هشیاری انسان یک دفعه پایین می‌آید، از چیزی ناراحت می‌شود و یا از یک چیزی بدش می‌آید.]

## وآن عنایت هست موقوفِ مَمَات تجربه کردند این ره را ثِقَات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

عنایات زندگی موقوف و وابسته این است که انسان در این لحظه با فضاگشایی و حضور ناظر نسبت به من ذهنی بمیرد و در هر فرصتی که من ذهنی می‌خواهد خودش را نشان دهد با حضور ناظر به آن نگاه کرده و جانش را بگیرد. این راه را انسان‌های مورد اعتمادی همچون مولانا تجربه کرده‌اند.

## بلکه مرگش، بی عنایت نیز نیست بی عنایت، هان و هان جایی مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)

حتی مردن به من ذهنی نیز بدون عنایت و توجه ایزدی حاصل نمی‌شود، پس هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را زیر نفوذ عنایت الهی قرار بده و بدون عنایت خداوند هیچ کاری مکن. **نکته:** خداوند در طول زندگی هر انسانی بارها فرصت‌هایی را پیش می‌آورد تا به او نشان دهد که تدبیر و سبب‌سازی من ذهنی کار نمی‌کند. اما او به جای دریافت پیغام زندگی، با استفاده از ابزارهای ملامت و حس عدم مسئولیت خانواده، شرایط زندگی و جامعه را مقصر بدبختی‌های خود می‌داند. این‌که خداوند از طریق مولانا این آگاهی را در جهان پخش کرده و در اختیار ما قرار داده، چیزی جز توجه و عنایت خداوند نیست.

## آن زُمُرْد باشد این افعی پیر بی زُمُرْد کی شود افعی ضریر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲)

ضریر: کور

به‌عنوان مثال «زمرّد» نماد فضای گشوده‌شده و عنایت ایزدی است و «افعی پیر» همان من ذهنی کهنه‌کار و پردرد است که دائماً می‌خواهد توسط نیروی همانش نیش بزند و به خودش و دیگران درد

بدهد. مگر ممکن است بدون فضای گشوده‌شده و عنایت زندگی من‌ذهنی کور شود؟ [در قدیم مردم معتقد بودند که زمرد افعی را کور می‌کند].

**نکته ۱:** بدون عنایت خداوند و فضای گشوده‌شده، من‌ذهنی دائماً ما را می‌بیند و نیش می‌زند.  
**نکته ۲:** فضای گشوده‌شده نشانه عنایت و بخشش خداوند است. به‌اندازه‌ای که فضای درون انسان گشوده شود، او می‌تواند از برکاتی چون شادی، عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت و خلاقیت برخوردار شود.

### خویش را تسلیم کن بر دام مُزد وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دام مزد، فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی‌که ناظرِ ذهنت هستی و عقل من‌ذهنی‌ات خاموش و چشم او کور شده، از خودت یک همانندگی یا یک درد را بدزد، یعنی آگاه شو چرا رنجیده شدی و آن رنجش را ببخش یا یک همانندگی را شناسایی کن تا هشیاری به‌تله‌افتاده از آن آزاد گردد.

**نکته:** باید توجه داشت که ما با فضاگشایی خود را به زندگی تسلیم می‌کنیم، نه به دنیا و آنچه ذهن نشان می‌دهد. اتفاقاً ما می‌خواهیم وضعیت را تغییر دهیم، اما برای این کار باید به فضای گشوده‌شده دسترسی پیدا کنیم تا از عقل و قضاوت خداوند برخوردار شویم. اگر فضا را ببندیم و به سبب‌سازیِ ذهن بیفتیم، امکان دارد بلغزیم و درد ایجاد کنیم.

### گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

خداوندا، حتی اگر در مسیر حرکت از ذهن به‌سوی فضای یکتایی هزاران محل لغزش چون رنجیدن، خشمگین شدن و دیگر هیجاناتی که ما را به فضای ذهن می‌اندازد وجود داشته باشد و در مقابل هر قدم ما هزاران دام گسترده شده باشد، وقتی ما یاد گرفته‌ایم فضا را باز کنیم تا تو یار و یاور ما باشی، پس دیگر هیچ غم و اندوهی نداریم.

چون عنایات بُود با ما مقیم  
کی بُود بیمی از آن دزد لثیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱-۳۸۷)

لثیم: پست

[مولانا از زبان انسان‌های فضاگشا به خدا می‌گوید:] اگر ما فضا را باز کنیم و در نتیجه توجه و عنایت تو در دل ما مقیم و ساکن باشد، دیگر هیچ ترسی از دزدِ فرومایهٔ من‌ذهنی خود و دیگران نخواهیم داشت.

بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق  
گر مَلک باشد، سیاه استش ورق  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹)

حتی اگر کسی به خوبی فرشته هم باشد، بدون عنایت خداوند و انسان‌هایی چون مولانا که از بندگان خاص خداوند هستند، نامهٔ اعمالش سیاه است؛ چراکه با سبب‌سازیِ ذهن کار می‌کند و امکان لغزش او در فضای شرطی‌شدهٔ ذهن بسیار زیاد است، به طوری که هر درد و هیجانی موجب لغزش او می‌گردد.

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر  
لیک، کم خایِش، که دارد صد خطر  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

گرچه که ناز کردن یا همان اظهار بی‌نیازی نسبت به کمک خداوند و انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، برای من‌ذهنی از شِکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد، اما تو در پی جویدن و چشیدن این شیرینی نباش و با سبب‌سازیِ ذهن و فضا‌بندی درمقابل عنایت و کمکِ زندگی ناز نکن، زیرا فکر و عمل براساس همانندگی‌ها خطرات بسیاری به دنبال دارد.

**نکته:** من‌ذهنی به دلیل پندار کمالی که دارد، نیاز وصل شدن به خداوند را حس نمی‌کند و خیال می‌کند با معلوماتِ محدودش می‌تواند تمام مسائل را حل کند، غافل از این‌که او با ناموس و پندار کمال هر لحظه به مسئله‌سازی مشغول است.

## ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر

### تا فرود آرند سر قومِ زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

حضرت موسیٰ در قدس دری کوچک ساخت تا قومِ زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سرِ خود را خَم کنند. [به عبارتی خداوند برای کسانی که خود را بی‌نیاز از او می‌پندارند، بابِ صغیری به نام من‌ذهنی ساخته که درد تولید می‌کند تا آن‌ها متوجه نیازشان به خداوند شوند، از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزند و با پذیرش وضعیتِ موجود و تسلیم و فضاگشایی، ادارهٔ زندگی‌شان را به دست او بسپارند.]

## زان‌که جبّاران بُدند و سرفراز

### دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جبّار: ستم‌گر، ظالم

[موسیٰ از این جهت در را کوچک ساخت] که قومش مردمی زورگو و گردن‌کیش بودند و به‌خاطر پندار کمالشان به‌جای فکر و عمل با خرد زندگی، از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخِ من‌ذهنی که انسان را زیر فشار دردها قرار می‌دهد همان «بابِ صغیر» است و برای این ساخته شده تا به انسان یادآور شود که او باید به‌جای ناز کردن، با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی، اظهار نیازمندی کند.

## آن‌چنان‌که حق ز گوشت و استخوان

### از شهان بابِ صغیری ساخت هان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۸)

چنان‌که خداوند برای انسان‌های عادی، از گوشت و استخوان شاهان بابِ صغیری ساخت ...

[ادامه در بیت بعد]

اهل دنیا سجده ایشان کنند  
چونک سجده کبریا را دشمن اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۹)

تا اهل دنیا یعنی من‌های ذهنی که از شدت پندار کمال نیازِ وصل شدن به خداوند را در خود حس نکرده و با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و سجده کردن به خداوند مخالف هستند، به شاهانِ قدرتمندی سجده کنند که از شدت سخت‌گیری، دنیا را همچون جهنمی ساخته‌اند. [به عبارتی همه من‌های ذهنی به یک من‌ذهنی بزرگ‌تر سجده می‌کنند.]

ساخت سرگین دانکی، محرابشان  
نام آن محراب، میر و پهلوان  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۰)

در نتیجه خداوند نیز برای آن‌ها مستراحی ساخت که محراب و محل عبادت آن‌ها باشد. نام این محرابُ امیر و پهلوان این دنیا است؛ زیرا تمام من‌های ذهنی به واسطه زور و قدرت زیاد شاهان، به آن‌ها سجده می‌کنند. [در حالی که باید به خداوند سجده کنند.]

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من‌ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را عاقل‌ترین دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر، ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

**نکته:** اگر حرف زدن کسی موجب ناراحتی ما شود و صحبت‌هایش به ما بر بخورد، یعنی ما یک آبروی مصنوعی به نام ناموس داریم.



کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

**نکته:** انسانی که ناموس دارد تظاهر به بلد بودن و دانستن می‌کند در حالی که زندگی‌اش پر از درد، ناکامی، بدبختی و مسئله‌سازی است؛ اما او دچار جبر من‌ذهنی شده و زیر بار نمی‌رود که خودش این مشکلات را به وجود آورده، بنابراین دیگران را مقصر می‌داند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای جوان‌مرد، [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم شود، متوجه خواهی شد که] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی و کینه‌ورزی، حسادت، نگرانی، اضطراب و غیره وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی، این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما خاصیت فضاگشایی و بساط عدم را گسترانده و به ما حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُنْ فَکَانَ» برای ما پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

**نکته ۱:** هرگاه ذهن چیزی را مهم جلوه می‌دهد و به مرکزمان می‌آورد، ما دچار انقباض شده و کوچک می‌شویم. اما باید درک کنیم که این قضاوتِ ذهن است و هرچقدر هم مهم به نظر برسد، باز هم از قضاوت و کُن فکانِ خداوند که تمام کائنات را اداره می‌کند مهم‌تر نیست.

**نکته ۲:** اگر ما دست از سر خود برداریم و اجازه دهیم خاصیت خداگونگی ما خودش را به معرض اجرا بگذارد، خواهیم دید که ذات ما با خداوند یکی است و مرکز ما بی‌نهایت گشوده می‌شود.

**نکته ۳:** فکر کردنِ خداوند همان کُن فکان است، او می‌گوید بشو و می‌شود و این‌گونه جهان را اداره می‌کند. بنابراین ما نیز به جای فکر و عمل براساس سبب‌سازیِ ذهن باید با فضاگشایی به عقل و قضاوت خداوند دست یابیم و عقل محدود و غلط‌اندیشِ ذهن را کنار بگذاریم.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان، فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» و دیگر به وسیلهٔ دانش من‌ذهنی، فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

**نکته ۱:** تمام دردهایی که در سبب‌سازیِ ذهن ایجاد کرده‌ایم، محل لغزش و اشتباهات ما هستند. بنابراین تا زمانی که با فضاگشایی به اشتباهات خود اقرار نکرده و مرکزمان را عدم نکنیم، هشیاری ما مرتب بالا و پایین خواهد شد و ما نخواهیم توانست تصمیم درست بگیریم.

**نکته ۲:** ما باید سهم خودمان را در بدبخت کردنمان ببینیم و بدانیم علت این بدبختی، عمل کردن براساس عقل جزوی و هشیاری جسمی است.

(قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزّهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر  
 کارِ او کُنْ فیکونست نه موقوفِ علل  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دَم، خرد، عشق و برکتِ زنده کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر؛ چراکه خداوند از طریق «کُنْ فَاکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

صد هزاران فصل داند از علوم  
 جانِ خود را می‌نداند آن ظلوم  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸)

ظَلوم: بسیار ستم‌گر

انسانِ ستم‌گری که در من‌ذهنی و پندار کمال به‌سر می‌برد، در فضای ذهن دانش زیادی دارد و حتی ممکن است بر بسیاری از علوم کتابی از جمله شیمی و فیزیک و سیاست تسلط کامل داشته باشد، اما از جان خودش بی‌خبر است، به‌طوری‌که هیچ موقع فضا را باز نمی‌کند تا به جان اصلی‌اش یعنی هشیاری حضور زنده شود.

**نکته:** کلمه ظلوم در این بیت نشان می‌دهد که ما در ستم کردن به خودمان افراط کرده‌ایم؛ یعنی مرتب با آوردن چیزها به مرکزمان درد ایجاد کرده و مشغول حرص و شهوت دنیا شده‌ایم.

داند او خاصیتِ هر جوهری  
 در بیانِ جوهرِ خود چون خری  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹)

من‌ذهنی براساس دانشی که دارد خاصیتِ هرچیزی را می‌داند، [به‌عنوان مثال خاصیت آهن و اسید سولفوریک را می‌شناسد و می‌داند این‌ها با هم ترکیب شوند، چه می‌شود.] اما در بیانِ عشق و جوهر اصلی خود که از طریق فضاگشایی و زنده شدن به زندگی امکان‌پذیر است، همچون خری نادان و درمانده است.

## که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰)

عَجُوز: پیرزن

ای کسی که در ذهنِ همانیده، براساس سبب‌سازی و فکرها و باورهایِ شرطی‌شده، ادعا داری که من می‌دانم چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست، بدان که تو با همهٔ این ادعاها هنوز نمی‌دانی که آیا وجود تو به‌عنوان من‌ذهنی از نظر خداوند مجاز هست یا این‌که با بودن در ذهن مانند عجزه‌ای هستی که از نظر زندگی غیرقابل قبول است.

**نکته:** من‌ذهنی ما یک عجزهٔ زشت است که هیچ چیز ندارد و از نظر زندگی، داشتن من‌ذهنی، سبب‌سازی و ایجاد گرفتاری مجاز نیست. بنابراین ما نباید در ذهن با تقسیم‌بندیِ اعمال به مجاز و غیرمجاز، خودمان و دیگران را مشغول کرده و از قیامت که این لحظه است غافل شویم؛ بلکه باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از ذهن بیرون پریده و به زندگی زنده شویم.

## این روا، و آن ناروا دانی، ولیک تو روا یا ناروایی بین تو نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۱)

تو از نظر الگوهای جامدِ ذهنی می‌دانی چه کاری خوب و چه کاری بد است، ولی خوب به این نکته توجه کن که آیا تو به‌عنوان هشیاری، فضاگشایی کرده و به قیامت، یعنی این لحظه زنده هستی یا در من‌ذهنی و در سیستم همانیدگی به سر می‌بری که این از نظر زندگی ناشایسته و غلط است. به بیانی، وجود من‌ذهنی و نگه داشتن آن ناروا است.

**نکته:** ناروایی اصلی این است که در من‌ذهنی و سبب‌سازی باشیم، در مقابل «قضا و کن‌فکان» خدا با قضاوت و مقاومتِ ذهنی دخالت کنیم، این لحظه سلام خدا را نگیریم، دست خود را نبندیم و پیش خداوند بی‌ادبی کرده و با سبب‌سازی ذهن و علت و معلول فکر و عمل کنیم.

قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست

قیمتِ خود را ندانی، احمق‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲)

کاله: کالا

تو که بر اساس دید و دانشِ همانیدگی‌های مرکزت، قیمتِ هر کالایی را می‌دانی، اگر ارزش و قیمت خود را به‌عنوان هشیاری که از جنس آلت بوده و امتداد خدا هستی، شناسی [و یک من‌ذهنی ساخته و براساس عقل آن به‌صورت پندار کمال، ناموس و درد در مقابل خداوند بایستی]، این نادانی و احمقی است!

**نکته:** به بیان مولانا خداوند در انسان بهترین باغ، بهترین نظم و بهترین شادی را ایجاد کرده‌است، ولی ما با سبب‌سازی احمقانه خودمان آن را تبدیل به جهنم کرده‌ایم، چراکه ارزش خودمان را به‌عنوان هشیاری نمی‌دانیم.

سعد‌ها و نحس‌ها دانسته‌ای

ننگری تو سعدی یا ناشسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۳)

ناشسته: ناپاک

تو با توجه به احکام نجومی یا دانش‌های دیگر، سعد و نحس بودنِ زمان‌ها و چیزها و مکان‌ها را می‌دانی [انجام بعضی کارها را در زمان‌های خاص سعد و خوش‌شگون می‌دانی]، اما این را نمی‌دانی که خودت سعد هستی، یعنی مرکزت عدم است و یا صورتت را از همانیدگی‌ها نشسته‌ای و در نتیجه نحس هستی و دائماً درد ایجاد می‌کنی!

**نکته:** وجود ما به‌عنوان من‌ذهنی نحس است و اگر این وجود ادامه پیدا کند اتفاقات بد برایمان خواهد افتاد.

جانِ جمله علم‌ها این است، این

که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴)

ای انسان، گوهر و جان همهٔ علوم عالم این است که تو در قیامت این لحظه بدانی چه کسی هستی. آیا این لحظه با مرکز انباشته از همانیدگی‌ها از جنس جسم هستی، یا با توجه نکردن به آنچه ذهنت نشان می‌دهد، مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌ای.

**نکته:** این لحظه که قیامت است خداوند مقابل ما نشسته و به ما می‌گوید سلام، می‌گوید اقرار به آلت کن و از جنس من باش، من ذهنی وجود ندارد، بلکه فقط جنس من وجود دارد. پس باید در خود بررسی کنیم که آیا من می‌شناسم چه کسی هستم؟ آیا من خدائیم که به صنع و فضاگشایی مشغولم و زندگی از طریق من حرف می‌زند و یا این که من ذهنی‌ام و به سبب‌سازی ذهن مشغولم؟

آن اصول دین بدانستی تو، لیک

بنگر اندر اصلِ خود، گر هست نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۵)

تو که اصول دین را دانسته و نسبت به مسائل فقهی و احکام شرعی آگاه شده‌ای، بدان که این علم کافی نیست، و باید این لحظه به اصل و ریشهٔ خودت با دقت نگاه کنی که از چه جنسی است. آیا اصل و گوهر تو نیک است یا نه. [به بیانی باید در خود بازبینی کنیم که آیا این لحظه به زندگی زنده هستیم؟ یا در من ذهنی و سبب‌سازی ذهن به سر می‌بریم؟]

**نکته:** اگر اصل و ریشهٔ ما انبساط و فضاگشایی باشد، فکریایی که از این فضا بالا می‌آید مربوط به زنده شدن به زندگی، خلاقیت، عشق و زیبایی خواهد بود که انعکاس آن را به صورت باغی زیبا در بیرون تجربه خواهیم کرد. و اگر اصل و ریشهٔ ما انقباض باشد، فکریایمان مربوط به سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌ها خواهد بود که نتیجه‌ای جز ایجاد درد، فساد و خارستان نخواهند داشت.

از اُصولیْنَت، اصولِ خویش به  
که بدانی اصلِ خود، ای مردِ مه  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۶)

مردِ مه: مردِ بزرگ، بزرگ‌مرد

ای انسان بزرگوار، از دویی، سبب‌سازی و روا و ناروایی ذهنت، این ریشه و اصلِ خودت بهتر است تا بدانی که از جنس آلت و زندگی و خداوند هستی و باید به قانون و اصول او تن بدهی، نه به اصول و دویی من‌ذهنی.

سویِ حقِ گر راستانه خمِ شوی  
وارهی از اختران، محرمِ شوی  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

[مولانا می‌گوید:] اگر این لحظه تسلیم و فضاگشایی تو صادقانه و حقیقی باشد، نه از روی ریا و تجسم ذهنی، و آنچه را که ذهن نشان می‌دهد، به مرکزت نیاوری و براساس آن نبینی، به این ترتیب از ستاره‌های همانندگی که در آسمان ذهنت می‌درخشند رهایی یافته و محرمِ خداوند خواهی شد.

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای مه و مه‌پاره ما  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹)

سَلَّمَ اللهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.

مه‌پاره: کنایه از زیبارو

خداوندا، دوباره بگو آنچه را که در روز آلت به من گفתי و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام. می‌خواهم دوباره آن پیمان را به یادم بیاوری که ما نیز مانند تو، عاشق فطرت خویش هستیم و نباید عاشق جسم و چیزهای ذهنی باشیم. درود من بر تو ای ماه زیبارو، من به‌عنوان هشیاری، دوباره حس کردم در این لحظه از جنس تو هستم و جنسیت تو را در خودم تثبیت کردم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ ۗ شَهِدْنَا ۗ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانیشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی خبر بودیم.»

[براساس این آیه آلت، ما شاهد و گواه خودمان هستیم و این لحظه که روز قیامت است، می توانیم درحالی که اقرار می کنیم که از جنس خداوند هستیم، پرده پندار خود را بدریم تا دم زنده کننده زندگی، دم خداوند، در فضای گشوده شده ما را به خود زنده کند.]

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، ای همه ایام تو خوش

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، ای دم یحیی الموتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹)

يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

«سلام و درود خدا بر تو» ای هشیاری حضور که به عنوان امتداد زندگی، لحظه به لحظه تو خوش است. «سلام و درود خدا بر تو» ای دم زنده کننده زندگی که مرده من ذهنی مرا زنده می کنی. [اگر ما خودمان را به عنوان زندگی شناسایی کنیم، همه لحظتمان خوش می شود.]

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹)

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می کند، و اوست که بر هر کاری توانا است.»

[ما در من ذهنی به جای خداوند، چیزهای ذهنی را به دوستی می گیریم و تا درجه ای دچار درد و رنج می شویم که به جای این که بدانیم از جنس آلت و زندگی هستیم، می گوئیم خدایی وجود ندارد.]



(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶)

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنََّّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ أَنََّّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

[ما براساس سبب‌سازی ذهن فکر می‌کنیم که توانا هستیم و خداوند ناتوان است؛ بنابراین توانایی خودمان را تفویض نمی‌کنیم. در صورتی‌که این لحظه حقیقت خداوند است که بر هر کاری توانا است و ما به‌عنوان من‌ذهنی و با سبب‌سازی توانا نیستیم.]

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

اما مقصود خداوند در این لحظه تسلیم تو است، یعنی صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری، و با هر وضعیت و هر میزان درد و همانندگی، باید فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه بله بگویی، زیرا آن را عقل کل یا عقل خداوند به‌وجود آورده‌است. پس ای انسان تسلیم‌شده، باید تسلیم را جست‌وجو کنی، یعنی تشخیص بدهی که آنچه ذهن این لحظه نشان می‌دهد، مهم‌تر از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم نیست.

**نکته:** از بدو تولد تا مرگ، هر لحظه ما قیامت است و ما فرصت داریم که به زندگی زنده شویم؛ بنابراین باید فضا را باز کرده و با عدم نگه داشتن مرکزمان، هشیارانه به زندگی زنده شویم.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دامِ پاداش الهی، فضای گشوده‌شده درونت، تسلیم کن سپس درحالی‌که ناظرِ ذهن هستی و عقل من‌ذهنیات خاموش شده‌است، از خودت یک همانندگی را بدزد، یعنی یک همانندگی را شناسایی کن تا هشیاری به تله افتاده از آن آزاد گردد.

خوش‌خبران غلامِ تو، رطلِ گران سلامِ تو  
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱)

رطلِ گران: سطل سنگین، ظرف بزرگ

خداوندا، خوش‌خبران، کسانی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی‌کنند، بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ از می‌زندگی و شادی بی‌سبب به آن‌ها سلام می‌کنی. آن‌ها وقتی فضا را باز کرده و نام تو را می‌شنوند، با تو یکی شده، پا و سر ذهنی را از کار می‌اندازند.  
**نکته:** ما باید در خود بازبینی کنیم که آیا فضا را باز کرده، پا و سر و سبب‌سازی ذهن را از کار انداخته‌ایم؟ یعنی آیا معتقد هستیم که این سبب‌سازی ذهن، ما را به جایی نمی‌رساند؟

تو مرا می‌بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبتِ خدمت، نشوم هیچ خجل  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵)

هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

خداوندا، وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم، تو به من شراب یکتایی بده تا مست شوم و سپس مرا در مستی حضور بخوابان و به حال خودم رها کن؛ یعنی نگذار من ذهنی در کارم دخالت و خرابکاری کند. به این ترتیب وقتی نوبتِ خدمت من فرا برسد، بدون دخالت‌های من ذهنی خدمت کرده و شرمنده نخواهم شد.  
**نکته:** براساس این بیت تا می‌زندگی به ما نرسد، با من ذهنی و سبب‌سازی آن نمی‌توانیم در خدمت خداوند باشیم.

اول بگیر آن جامِ مه، بر کفه آن پیر نه  
چون مست گردد پیرِ ده، رو سوی مستان، ساقیا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹)

مه: بزرگ

کفه: کف دست

ای انسان، ابتدا فضا را بگشا، آن جامِ بارزش و شرابِ سلطانی را بگیر و به دستِ پیرِ من‌ذهنی بده. وقتی این پیر در ذهن مست گردید، فنا و خاموش شد، آن‌گاه به‌سوی خداوند و مستانی چون مولانا حرکت کن.

**نکته:** عشق با نصیبی که دل باز شده در سفرهٔ جسممان می‌گذارد ما را معالجه می‌کند.

### هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

از آن‌جایی که هر کجا درد و مرضی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان‌جا می‌رود و هر کجا گودی و پستی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین آب و دواي زندگی نیز به‌سوی کسی می‌رود که اقرار می‌کند نقص و دردهای ذهنی دارد و نیازمند کمک خداوند است، و با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی صفر و کوچک می‌شود.

**نکته:** اولین و مهمترین کار ما این است که فضا را باز کرده و اقرار کنیم که نقص داریم، همانندگی داریم، درد داریم، پندار کمال داریم و احساس دانستن می‌کنیم، تا در این صورت آماده دریافت شفا و داروی زندگی گردیم.

### آبِ رحمت بایدت، رَو پست شو وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالب آب حیات و رحمت ایزدی می‌دانی، به‌جای بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و دخالت کردن در کار زندگی، زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من‌ذهنی کوچک شو، آن زمان شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

### رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر بر یکی رحمت فِر و ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فِر و ما: نایست

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرامی‌گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار، و مرتب به این کار ادامه بده تا به زندگی زنده شوی، چراکه رحمت حضرت حق، یکی پس از دیگری می‌رسد و هیچ انتهایی ندارد.

**نکته:** ما باید این ابیات را آنقدر بخوانیم تا خودمان را متقاعد کنیم که رمز و راه زندگی چیست؟ من چه اشتباهی می‌کنم؟ چرا دیدم غلط است؟ دید درست چیست؟ و هم‌چنین بدانیم که دید درست را مولانا به ما می‌دهد.

### برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد

### جان باقی یافتی و، مرگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸)

ای انسان، اگر نوای بی‌نوایی، خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها، برکت و سرمایه تو باشد و با سبب‌سازی ذهن روتق و برگ مادی نخواهی، در این صورت جان جاویدان می‌یابی، جانی که وابسته به فرم نیست. از جنس این لحظه ابدی می‌شوی و مرگ هم به دنبال کار خودش می‌رود. یعنی دیگر از مرگ جسمی نمی‌ترسی، چراکه جان ذهنی تو به جان خداوند تبدیل شده‌است و اگر هم این فرم و تن متلاشی گردد، برایت فرقی نمی‌کند.

### چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

### که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرار؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

طرار: دزد

چرا از قافله بشری حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی‌شود تا متوجه شود دزد، من ذهنی، سرمایه عمر و زندگی را از چه کسی می‌دزدد؟! [یعنی من ذهنی، زندگی را از همه انسان‌ها می‌دزدد و کسی نمی‌تواند بگوید که از من نمی‌دزدد.]

**نکته ۱:** براساس این بیت ما متوجه می‌شویم که تمام جمعیت بشری جهان یک قافله کوچک است؛ یعنی همه ما انسان‌ها یک هشیاری و از جنس خداییت هستیم و کاروان بشری در خواب است.

**نکته ۲:** هر انسانی مسئول بیداری خودش است تا اجازه ندهد دزد، یعنی من ذهنی زندگی‌اش را بدزدد.

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

وقتی حقیقتاً فضا را باز کرده و از سبب‌سازی ذهن رها شدم، خداوند نام مرا در دفتر پاکان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن‌که دوزخی و در جهنم ذهن اسیر بودم، بهشتِ عدم را به من بخشید.

آه کردم، چون رَسَن شد آهِ من

گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

رَسَن: ریسمان، طناب

آه کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و آنچه را ذهن نشان می‌داد به مرکز راه ندادم تا این‌که این آهِ آرزومندی و فضاگشایی مانند طنابی به درون چاه همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم آویزان شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

زَفْت: بزرگ، ستبر

آن طنابِ شناسایی و فضاگشایی را گرفته، درد هشیارانه کشیدم و از چاه همانیدگی‌ها بیرون آمدم؛ در نتیجه شادی بی‌سبب را تجربه کردم، گل حضورم باز شد، به بی‌نهایت خدا تبدیل شدم و آثار این تبدیل در چهار بعد من نمایان گشت.

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید

آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

باید و نبایدهای ذهنی و الگوهای فکری و عملیِ جبری نشان از یک شرک پنهان است. زیرا براساس این باید و نبایدها انسان هر لحظه به صورت من‌ذهنی بلند می‌شود [و فکر می‌کند این‌ها را خداوند گفته‌است، درحالی‌که چنین نیست. خداوند هر لحظه مشغول صُنْع و در کار جدید است و به‌وسیله ما

فکری جدید خلق می‌کند. [انسان تسلیم و زنده‌شده به زندگی، از این باید و نبایدها و وسوسه ذهن رها شده‌است، مانند گل سوسن که هزار نوع زبان دارد اما خاموش است.

## آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

اما از آن بایدی که خداوند در این لحظه از فضای گشوده‌شده می‌آورد، تماماً گوهر ناب آرامش و شادی بی‌سبب می‌بارد. خداوندا، این ساقی شیرین فن فضای گشوده‌شده عجب شرابی به من پیموده‌است. شراب عشق، زیبایی، زیبااندیشی، عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، رضا، پذیرش، خلاقیت و عدم اشتغال ذهن به چیزهای دردزا.

## تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

مقام: محل اقامت

نزار: ضعیف، ناتوان

خداوندا، آن باشنده ازلی، ابدی و همیشگی در این لحظه بی‌نهایت تو هستی، و این سینه من که در حال باز شدن است، جایگاه و محل اقامت تو است. اکنون که آمده‌ای، آیا نمی‌گویی تا به حال کجا بوده‌ای، چه‌طور خودت را به من نشان نداده‌ای؟ بدون تو جان من بسیار ضعیف و ناتوان و دردمند شده‌است.

## شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم نمی‌دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

شاه، خداوند، به من می‌گوید: من همیشه این‌جا با تو بودم، اما تو در ذهنت گم شده بودی و فکر می‌کردی من هم گم شده‌ام. اصلاً تویی وجود نداشت و تماماً من بودم، ولی تو در ذهنت با فکرهای توهمی مرا به‌صورت جسم جست‌وجو می‌کردی. من مدت‌ها صبر کردم و این صبر من اگر تو فضا را باز کنی، مانند غلاف شمشیر است؛ یعنی اگر صبر کنی، شمشیر حضور، هشجاری تشخیص‌دهنده و تمییزدهنده تو از آن بیرون خواهد آمد و تو دیگر راه خودت را پیدا خواهی کرد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

## کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۸۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان